

سردار مقتدر سنجابی از ادعا تا واقعیت

آرش امجدی ولدییگی

گفت: تو بد کرده‌ای

پاسخ شنید: نه من بد نکرده‌ام، دیگران بد گفته‌اند.

مقدمه

چندی است کتابی با عنوان ایل سنجابی و مجاهدات ملی ایران، علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجابی به تحریر و تحشیه دکتر کریم سنجابی، همراه با تصاویر، اسناد و نمایه آخر آن، جمعاً در ۷۵۵ صفحه از سوی نشر شیرازه از مجموعه «کتابهای تاریخ معاصر ایران» با شماره ۲۹ در شمارگان ۲۲۰۰ و بهای ۵۴۰۰ تومان، چاپ اول ۱۳۸۰ در دسترس قرار گرفته است.

کتاب درباره خاطراتی است که گفته می‌شود مربوط به علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجابی است و دربرگیرنده وقایع و اتفاقات دوره مهمی از زندگی وی که در خطه غرب ایران آن روزگار در میان طوایف مهم و متعدد، در اوضاع و احوال جنگ جهانی اول صورت پذیرفته است.

در خصوص حروفچینی شتابزده و ویرایش نه چندان محسوس لغات و واژگان کثیرالاستفاده‌ای رایج در منطقه مورد بحث کتاب، همچنین وجود اغلاط فراوان املائی و انشائی سخن را به درازا نمی‌کشانیم؛ چه، هرکتاب و دفتری کمابیش از این دست اشکالات خالی نیست. مواردی همچون استفاده واژه «باباخانی» به جای «باباجانی» (صص ۴۳۸ و ۶۴۲)، «رغزایی» به جای «رخزایی» (ص ۲۰)، «دلدن» به جای «دلان» (ص ۳۷)، (که در اصل «درون» صحیح است) «چین» به جای «شین» (ص ۳۷)، و یا کاربرد واژه ناشناخته «آئوم» به جای «آخوم» (ص ۴۰)، یا «دکیم» به جای «دگم» (ص ۴۰)، «شرف باینی» به جای «شرف بیانی» (کراراً). حکومت علاءالدوله در سال ۱۳۳۰ قمری بوده است که ۱۳۲۰ صحیح است (پاورقی ۱۳۷)، «صمصام‌الملک» به جای

«صمصام‌الممالک» (ص ۱۴۵)، «جزئی زد و خورد‌های رویداد» به جای «زد و خورد‌هایی جزئی روی داد» (ص ۱۹۴)، «فتح‌السلطان» به جای «فتح‌السلطان» (ص ۲۳۰)، «قلعه شیری» به جای «قلعه سبزی» (ص ۲۴۰)، «الهیخانی» (ص ۳۴۳) و «اللهیخانی» (ص ۴۱۴) به جای «اللهیارخانی»، «اکبرخان اللهیاری» به جای «اللهیاری» (ص ۳۴۳)، «نیریچی» به جای «نیریچی» (ویا در اصل «نیریژی») (ص ۵۰۱)، که البته بعضی از این موارد نیز تا حدودی نشان از بی‌اطلاعی و ناآگاهی صاحب‌تحریر و تحشیه از منطقه و حتی زبان کردی دارد.

باری، مقصود از آنچه در این گفتار می‌آید شاید نقدی و یا جوابیه‌ای از سوی بازمانده یکی از طوایفی است که بارها و بارها در لابه‌لای صفحات خاطراتی که از زبان علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجایی قلمداد شده است - به‌رغم تأکید خود سردارمقتدر بر خویشاوندی سببی و رضاعی و بطنی - مورد بی‌مهری و حتی هتاک و فحش و ناسزا و در مواردی افترا قرار گرفته. بنابراین نویسنده این سطور خود را موظف می‌داند که، در حد توان، خوانندگان کتاب را به بازخوانی تاریخ نه چندان دور این قسمت از سرزمین آباواجدادیمان فراخواند.

عشایر و مردم این سامان، و هرکسی که مختصر مطالعه و آگاهی از تاریخ معاصر طوایف کرد غرب ایران دارد، با نام علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجایی آشنا هستند. وی که از روی شواهد و قرائن تاریخ تولدش را ۱۲۵۱ شمسی گفته‌اند، بارها به مناسبت جنگ جهانگیر اول و مسائل پس از آن در کتب تاریخ نامش آمده است. ایشان در کشمکش و گیرودار جنگ جهانی اول و حتی کمی پیش از آن و بعدها نیز، به عنوان یکی از ایل مردان و نام‌آوران کرد غرب ایران، محل رجوع و منشأ حرکاتی بوده است، اما نه بزرگ‌ترین ایل مردان و نه نام‌آورترین آنان.

نمونه‌ای از اظهارنظر یکی از پژوهشگران را درباره ایشان باهم می‌خوانیم:

«سردارمقتدر پسر دوم شیر محمدخان صمصام‌الممالک، مشهورترین فرد از رؤسا و خوانین سنجایی و از نامی‌ترین سرداران وطن‌پرست و آزادیخواه ایران است. مرحوم سردار مقتدر در تمام صفحه غرب و در میان تمام محافل از آزادیخواهان به شجاعت و تهور و عشق خالص به وطن و فداکاری در راه آزادی ایران و مهمان‌نوازی معروف و در دوران جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) مشارالیه مؤثرترین فرد ایرانی در صفحه غرب و مرجع حل و عقد امور سیاسی و نظامی بود. تجلیات و احترامات وی نسبت به مهاجرین و آزادیخواهان و مهمانیهای بزرگ و چندین هزار نفری وی در دشت ماهیدشت هنوز از نظرها و خاطره‌ها فراموش نگردیده است. وی در راه دفاع از وطن با تمام قوای خارجی و مهاجم به ایران، اعم از عثمانی و روسی و انگلیسی، جنگید و



سردار مقتدر سنجایی [۲۰-۵۶-۹]

چندین بار مجروح شد.^۱ اکنون با این آشنایی مختصر از احوال سردار مقتدر با زوایای زندگی وی بیشتر آشنا می‌شویم و با کندوکاوی گذرا در دوران کودکی وی، چگونگی تحریر و تحشیه خاطرات را می‌نمایانیم:

علی‌اکبرخان تمام دوران کودکی و نوجوانی خود را در میان ایل گذرانده است و چنانکه خود می‌گوید، تا مدتها با وجود معلمان و ملاهای سرخانه، بهره‌ای از سواد خواندن و نوشتن نبرده است (در آن زمان رسم بر این بوده است که متمولان و بزرگان

۱. محمدعلی سلطانی. جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان، (ج ۲/۲ ایلات و طوایف کرمانشاهان). تهران، نشر سها، ۱۳۷۲. (به نقل از محمد مکرری، ایل سنجایی، صص ۹۲ و ۹۳).

برای تعلیم و تربیت فرزندان خود معلم سرخانه می‌آوردند و مکتبخانه رسمی‌ای وجود نداشت)، تا اینکه گویا بر اثر سرکوفت پدر در ایام جوانی نزد یکی از باسوادهای منسوب به خودشان خواندن و نوشتن را یاد می‌گیرد تا جایی که به گفته خود به سرعت پیشرفت می‌کند و پس از چند ماهی اشعار سعدی و حافظ را به خوبی می‌خواند و با خط محکم و خوانا نامه می‌نویسد ص ۱۱۶.

جمعبندی مطالب گفته شده و یادداشت دبیر مجموعه که در آن آمده است «متن اصلی دستنوشته سردارمقتدر در دسترس نیست و احتمالاً مفقود شده است» (ص دوازده)، در وهله اول، با توجه به متن و کیفیت تحریر و ضوابط فصلبندی کتاب مزبور، خواننده را در اینکه عین خاطرات توسط خود سردارمقتدر نوشته شده باشد، دچار شک و تردید می‌کند. در وهله دوم این سؤال مطرح است که آیا اصولاً این‌گونه خاطره‌نویسی، که همراه با جانبداریهای متفاوت و حب و بغضهای فراوان است در بحث مستندات تاریخی و مدارک ثبت و ضبط وقایع، امروزه محلی از اعراب دارد یا خیر؟ آیا به راستی هر سخنی که خلاف نظریه و خواسته جاه‌طلبانه سردارمقتدر باشد، دروغ است و گوینده آن دروغ‌زن؟ و یا برتر از آن کفر است و گوینده آن کافر؟

... و یا اینکه نه، می‌توان گفته‌ها و خاطرات سردار با سایر منابع و گفته‌ها و نوشته‌های دیگر محک زد و عیار آن را تعیین نمود؟

خواننده آگاه خاطرات حق دارد در گام نخست تمام موارد تشکیک و تردید را از میان بردارد تا با اطمینان و اعتماد به مسائل مطرح شده در خاطرات توجه نماید. اولین حلقه گمشده در این راه آن است که گفته می‌شود خاطرات مرحوم سردارمقتدر که با دست خود نوشته از میان رفته است؟!

اگر، آن‌گونه که در آغاز کتاب آمده است، فرض را بر این بگیریم که مرحوم دکتر کریم سنجابی، برادرزاده مرحوم سردارمقتدر، دستنوشته‌های ایشان را بازنویسی و به اصطلاح ویرایش کرده‌اند، پس از ویرایش و بازنویسی چه بر سر اصل دستنوشته آورده‌اند؟ اصل دستنوشته هم به عنوان دستخط مرحوم سردارمقتدر می‌توانسته دارای ارزش و اعتبار معنوی باشد و هم در جوابگویی به شکاکان رونویسی، مورد استناد و استدلال قرار گیرد. از شخصی چون مرحوم دکتر سنجابی حقوقدان، که خود اهل تحقیق و تدقیق بوده است،^۲ بعید می‌نماید که پس از رونویسی و ویرایش، اصل نسخه را معدوم

۲. این اظهار نظر دکتر باقر عاقلی تأمل برانگیز است: «سنجابی مردی کم‌استعداد و استادی کم‌سواد بود. هیچ‌گونه تحقیق علمی در کار خود نکرد. چهل سال تدریس حقوق اداری با او بود. هرگز نخواست کتابی در این زمینه با پیشرفتهای روز تهیه کند؛ چند صفحه جزوه ناقص را به صورت فتوکپی بین دانشجویان تقسیم می‌کرد.» (باقر عاقلی. شرح رجال سیاسی و نظامی ایران. [تهران]، نشر گفتار، ۱۳۸۰. ج ۲، ص ۸۳۵).

نموده باشد و اگر نه چنین بوده است و نسخه اصلی دستنوشته سردار، معدوم نشده اما در عین حال از دستبرد آفات زمان هم دور نمانده، پس چرا نسخه رونویسی شده از چنین بلایی در امان مانده است؟!

اصولاً مرحوم دکتر سنجابی چرا آن دو را در کنار هم نگهداری نکرده تا اگر روزی روزگاری اتفاقی برای ایشان افتاد بازماندگان بدانند چه خبر بوده است؟ همچنانکه افتاد و ندانستند. از طرفی اگر بنا را بر این بگذاریم که مرحوم دکتر سنجابی احتیاط به خرج داده و نسخه دستنوشته سردار را همراه با نسخه رونویسی در یک جا نگهداری نکرده تا اگر برای یکی اتفاقی افتاد برای دیگری نیفتد، پس باید اصل را در جای مطمئن‌تری می‌نهاد و فرع را در جایی که از اطمینان کمتری برخوردار بوده است. از آن گذشته، اگر هم چنین کاری نکرده باشد پس آیا عقل سلیم حکم نمی‌کرد که عکس فتوکپی (لااقل مانند فتوکپی‌هایی که دکتر عاقلی می‌گوید) یا نمونه‌ای تصویری و یا هر چیز دیگر، با توجه به آن همه امکانات آقای دکتر سنجابی لااقل در زمان وزارت فرهنگ و یا حتی بعد از آن، از اصل نسخه تهیه شود؟

به راستی، اگر عمدی یا هدفی در کار نبوده است که تنها نامی از نسخه اصلی در میان باشد و بس، پس این معما چه جواب دیگری می‌تواند داشته باشد؟ البته اینکه مرحوم دکتر سنجابی سالیان سال، پس از فوت مرحوم سردار، کماکان به چاپ و نشر این خاطرات اقدام نکرد خود حدیث دیگری است که به شائبه‌های زیر دامن می‌زند:

الف - مرحوم دکتر پنداشته‌اند که هر قدر در نشر خاطرات من درآوردی تعلل کنند، و حتی آن را به پس از مرگ خود موکول نمایند، از اعتراضات و انتقادات احتمالی خوانندگان آگاه در زمان حیات خود در امان می‌مانند. بنده این را هم که مرحوم دکتر فرصت و یا امکان نشر خاطرات را به دلیل گرفتاری‌های کاری و یا... نداشته‌اند، قابل قبول نمی‌دانم.

ب - یکی دیگر از علل تأخیر در نشر خاطرات شاید این بوده است که دکتر در این خیال بوده که هرچه روزگار بگذرد حقایق تاریخی بیشتر به غبار فراموشی سپرده می‌شوند و با دست بازتر و خیال راحت‌تر می‌توان قضیه‌پردازی کرد، غافل از اینکه حافظه جمعی مردم سلحشور این دیار وقایع و حقایق را با دقیق‌ترین جزئیاتش، نه تنها پس از چند ده سال که حتی بسیار بیشتر از آن هم، در اذهان حقیقت‌یاب و پوینده خود نگاهداری می‌کند و جوانان این مرزوبوم تاریخ شفاهی خود را از معمرین پاکدل و مورد وثوق که سینه‌شان بایگانی وقایع است، هزاران سال است سینه به سینه نقل می‌کنند و از این پس نیز، همچون گذشته، نسل به نسل آن را حفظ و پاسبانی می‌نمایند و هیچ‌گونه کجرو و دروغزنی را در این میانه بر نمی‌تابند و به شدت با آن مقابله می‌کنند.

بگذاریم و بگذریم، پس از این همه صغری کبری بافتنها و اثبات زورکی اینکه خاطرات مرحوم سردار مقتدر به شدت محل بحث و انتقاد است، اکنون فرض اصلی و اساسی را بر این قرار می‌دهیم که این خاطرات دقیقاً و تحقیقاً از گفته‌ها و نوشته‌های خود مرحوم سردار است. اگرچه هنوز مسئله سواددار بودن و بیش از آن توانایی نوشتن سردار – آن هم چند صد صفحه – حل نشده است و گمان نمی‌کنم که کسی از معمران و حتی کمسالان خانواده ایشان بتواند این ادعا را ثابت کند. ای کاش بازماندگان سردار و دست‌اندرکاران نشر خاطرات از آن همه به اصطلاح اسناد و مدارک آخر کتاب – که بیشتر به اخوانیات می‌ماند تا سند حکومتی و امثال آن – لااقل تصویر یکی از دست‌نوشته‌های مرحوم سردار را چاپ می‌کردند تا چشممان به جمال دستخط مبارک روشن می‌شد.

* * *

۱. مرحوم سردار مقتدر، به گواهی اسناد و مدارک به جای مانده و گفته‌ها و نوشته‌های بزرگان و مورخان و نیز مردم این سامان، شخصیتی بلند پرواز، دارای غرور اخلاقی، عامیانه و در عین حال سطحی‌نگر داشته^۳ و همواره در نمایاندن و نشان دادن خود و اثبات برتری بی‌دلیل و بدون شاخصه منطقی نسبت به همالان و معاصران هم‌ولایتی و حتی هموطنان داشته است، در سرتاسر کتاب لافها و گزافها و منم‌منم‌ها خواننده را خسته می‌کند و گاه نیز احساس می‌کند که در مطالعه کتاب هرچه پیش می‌رود بیشتر به شعورش توهین می‌شود. سردار همواره خود را از صاحب‌منصبان داخلی و خارجی برتر و قدرقدرت‌تر می‌پندارد تا جایی که به راحتی می‌توان نوعی توهم و خود بزرگ‌بینی کاذب را از گفته‌های وی برداشت نمود؛ حتی در تورق سرسری و روانکاوانه نه چندان حرفه‌ای از پوشش کاغذی جلد و تصاویر آخر کتاب که با ژستهای مغرورانه و آنچنانی دست بر خنجر و قطار فشنگ و سوار بر اسب برداشته شده است، چنین شخصیتی آشکارا در ذهن نقش می‌بندد. خود بزرگ‌بینی سردار گاه به صورتی بروز می‌کند که خواننده می‌پندارد پدربزرگی برای نوه خود قصه‌ای تعریف می‌کند و چنان با آب و تاب شخصیت‌سازی می‌کند که تنها می‌خواهد، همان شب قصه، بچه بی‌قرار را خواب کند و دیگر به فکر فردایی نیست که خورشید عالم‌افروز از ستیغ کوه برمی‌آید و کودک جستجوگر خواب‌آلود را که در به‌در به دنبال پهلوان افسانه‌ای می‌گردد، از خواب بیدار می‌کند!

در بعضی موارد، خواننده می‌پندارد که یا علی‌اکبرخان خود را به تجاهل می‌زند و یا

۳. «علی‌اکبرخان فردی مغرور، خودخواه و ستم‌پیشه بوده است.» (مشاهیر کرد: امرا و خاندانها [بی‌جا]، سروش، ۱۳۷۱. ج ۳، بخش ۲، ص ۵۵۶).

خواننده را جاهل فرض کرده است. حاجت به توضیح و استدلال نیست که معاصران علی‌اکبر خان: ستارخان، باقرخان، سردار اسعد بختیاری، سپهدار تنکابنی، صولت‌الدوله قشقای و... کسانی بوده‌اند که هر کدام صدها خان چون علی‌اکبرخان را دربر دیوانخانه داشته و در سراسر نوشته‌ها و حتی تصاویری که از آنها به جای مانده نشانه‌ای از آنچه در این کتاب از تعرض و تکبر و ژست و خسرو و فرهاد بودن مشاهده می‌کنیم به چشم نمی‌خورد.

این را هم اضافه کنیم که نگارش خاطرات در تهران و در انزوای کامل مرحوم سردارمقتدر، پس از آن همه بلند پروازها و ناکامیها در راه رسیدن به امیرالامرای ایلات غرب و سایر آرزوهای شخصی، صورت پذیرفته است، که این خود نیز به موضعگیریهای سردار پس از جمع‌بندی نهایی کارنامه زندگی لطمه وارد می‌کند. در جاهایی از کتاب سخن تند و گزنده سردار نشان از عقده فرو خورده و یا زخم کهنه سرباز کرده‌ای دارد که گاه ناشیانه آن را برملا می‌کند.

مواردی چون: کوبیدن اکثر طوایف اطراف و بزرگ نمودن خود (صص ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۳)، تشبیه خود به رستم (ص ۷۱). تشبیه کردن این و آن برای زهرچشم نشان دادن بی‌آنکه خطایی از آنها سرزده باشد، در همان ایام صباوت و ساخته شدن پایه‌های تربیتی و پرورشی، ص ۷۴، به کاربردن لفظ نوکر شخصی بارها و بارها در صفحات کتاب و تبختر و غروری که در ایراد آن به کار رفته است، (مثلاً صص ۱۶۴-۱۶۰).

«زنهای خانقین کودکان خود را وقت خواباندن به نام من می‌ترسانند. جمله «سرپتی‌ها» (سربرهنه آمد) در کلام آنها اشاره به من بوده است. (ص ۱۲۱) باید گفت که اصلاً عنوان سرپتی مخصوص یارمحمدخان کرمانشاهی و افراد وی بوده است. چنانکه در صفحه ۶۵۶ از کتاب جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان (ج ۴) به نقل از دیوان سیدعبدالکریم غیرت آمده است: شعار و رمز یارمحمدخان و مجاهدین، در روز این فاجعه، کلمه (سرپتی) بود که هیچ یک کلاه برسرنگذاشته بودند... در مصیبتش این چند بیت را گفته و در مصرع تاریخ اشاره به شعار به روز فاجعه (کلمه سرپتی) شده است:

شعار او بی‌کله‌ی بد که بود مجاهدی بی‌زره و بی‌سپر
از پی تاریخش، غیرت سرود هشت کله یارمحمد ز سر

و یا به کاربردن مواردی چون: دستور دادیم فلان کار را بکنند، به او دستور دادم بهمان کار را بکند و...

۲. مقایسه موقعیت ایلی مرحوم علی‌اکبرخان با سایر کسانی، که در خاطرات خود از

آنها به عنوان معاندان ایلش نام می‌برد، می‌تواند تا حدود زیادی پرده از علل تفرعن و تکبر سردار، و طبعاً سعی فراوان وی در تحقیر و تضعیف ایلات دیگر بردارد. ایل سنجابی به عنوان ایلی نسبتاً تازه پاگرفته و نوظهور در صفحه ایلات غرب، و به عنوان شاخه جدا شده‌ای از ایل بزرگ زنگنه، تهدیدها و تحدیدهایی را که سالیان سال از جانب ایل مادر یعنی زنگنه و ایلات بزرگ‌تر بر آن وارد آمده است، نتوانسته به گونه‌ای کاملاً عقلایی و منطقی بپذیرد و با آن کنار آید^۴ و اگر احیاناً از سوی سران بزرگ ایل سنجابی مورد پذیرش و قبول قرار گرفته لاقلاً برای علی‌اکبرخان چنین نبوده است و موجب ایذاء روحی، ناهنجاریها و ناملایمات درونی‌ای گشته که بارها وی را در طول زمامداری ایلی‌اش دچار سرگستگی و لجاج غیرقابل توجیهی نموده است و نهایتاً عصیان آشکاری در وی ایجاد کرده که در بسیاری از مواقع برای وی و وابستگانش گران تمام شده است تا آنجا که برادر بزرگ‌تر وی قاسم‌خان سردار ناصر را، که براساس تربیت و هنجارهای ایلی قاعدتاً باید بیشتر مورد توجه باشد، بزرگان اقوام دیگر و سایر صاحب‌منصبان دولتی داخلی و حتی خارجی کمتر در معرض توجه قرار داده، هم و غم خود را بیشتر صرف اسکات و ارضای برادر کوچک‌تر عنودی نموده‌اند که در اکثر موارد ناآگاهانه کارها را خراب می‌کرده است (نگاه داشتن سردار مقتدر در تهران در اواخر عمر پس از آن همه گردنکشیها و بازگردانیدن قاسم‌خان به میان ایل یکی از این مواد است). برادر کهنتر حتی مصلحت‌اندیشی و سیاستهای ناگزیر و ناگزیر ایلی را، که از سوی سران آگاه طوایف بنا به مقتضای زمان و مکان آن روزگار صورت پذیرفته، نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد ببیند. وی خودپسندی خود را تا جایی پیش می‌برد که به هنگام ارسال پیامهای بین ایلی میان سنجابی و اردلان، آنجا که سردار رشید فرمانده بی‌هماورد غرب، فراش‌باشی خود را برای آورد و بُرد پیغامها نزد وی می‌فرستد^۵ او هم به تقلید کورکورانه و از روی کمبود شخصیتی که احساس می‌کند، برای خود به اصطلاح فراش‌باشی تعیین می‌کند و در عین نوکیسگی - که از عایدات گمرک قصر شیرین و سرحداری آنجا و اخذ حق‌التأمین مسافران نشئت می‌گرفته - تغییراتی را به ضرورت چشم و همچشمی با سردار رشید و دیگر خانهای منطقه ایجاد می‌کند، غافل از اینکه داشتن مشاغلی چون فراش‌باشی و مانند آن در دستگاه داخلی و تشکیلات حکومتی سران طوایف و ایلمداران منطقه امری یکشبه و سریع‌الاحداث نبوده است که در اثر تمول ظاهری بتوان آن را ایجاد کرد. والیان اردلان اگر در حکومت جاف جانورود دارای نظام اداری، اجرایی و

۴. به طوری که در اثر بی‌توجهی و مهم‌ندانستن آن، هنوز در وجه تسمیه واژه «سنجابی»، میان دو سه روایت

نیم‌بند، پا در هواست. ۵. محمدعلی سلطانی. همان، ص ۸۲۱.

قضایی روز مانند قاضی و منشی و مدرس و فراشباشی و دهباشی و یوزباشی و کلیددارباشی و میرغضب و آبدارباشی و مهترباشی و... بوده‌اند، این نظام دیوانی را از دوران صفویه در دستگاه خود برقرار داشته و تمامی وابستگان و تحت فرمان سردارمقتدر در حد یکی از طوایف متوسط تحت امر آنان بود که تعدد ایلات و طوایف به آنان اتحادیه‌های بزرگ را تشکیل می‌داد که در متن جامعه‌شناسی ایلات و طوایف به اتحادیه جافها معروف است که علاوه بر این اتحادیه بزرگ در مقاطعی از تاریخ، اورامان و شهرزور را نیز دربر می‌گرفته و این خود، گواهی بر مردود شناختن فرضیه برتری مقام و شئون سردارمقتدر بر عباسقلی خان سردار رشید اردلان است.

به گواهی معمران و بازماندگان تاریخدان کرد و کردستان و کرمانشاهان، اصلاً علی اکبرخان در حدی از اقتدار و اعتبار نبوده است که بتواند با سردار رشید گردنکشی و به قول خودمانی مل ملان کند و خود را حتی رقیب و همشأن وی بداند، چه رسد به آنکه بتواند در مجلسی وی را سرزنش کند و یادنبال وی بفرستد که بیاید و در خدمت وی اظهار تبعیت و جان‌نثاری نماید (ص ۳۱۳؛ البته داستان راه ندادن سردار رشید علی اکبرخان را به دارالحکومه خلیها می‌دانند که در جایی دیگر به آن اشاره خواهیم کرد).

بلی، اینها همه بیشتر ساخته و پرداخته ذهنی خیالباف است تا زبانی راستگو و بی‌غل و غش. اهانت‌های ناروا از این دست که ریشه در مقایسه‌های ذهنی علی اکبرخان با رؤسای دیگر دارد، زیاد به چشم می‌خورد:

بدویبراه گفتن به داوودخان امیراعظم کلهر (صص ۱۵۴ و ۱۵۳)؛

دسیسه‌کار، سست پیمان و عنود دانستن جهانبخش خان ضرغام‌السلطنه (ص ۱۵۵)؛

کم مایه و متکبر دانستن شرف‌الملک ثانی (سلیمان خان) (ص ۱۵۷)؛

معرفی سیدالدوله به عنوان خمیرمایه اغلب تحریکات در میان عشایر (ص ۲۹۸)؛

جسارت و تهمت به آقا سید رستم حیدری گوران (ص ۲۵۵ و ص ۵۱۴)؛

جسارت و تهمت به عبدا... خان ضیغم کلهر (ص ۲۶۲)؛

اهانت و افشاگری درباره سران اللهیارخانی (ص ۳۴۳)؛

تهمت و اهانت به احتشام‌الممالک کردی (ص ۳۴۴)؛

بدگویی و دشنام به محمدبیگ امیراسعدباباخانی (صص ۴۳۹-۴۳۸-۴۳۰-۴۲۰-۴۱۳)؛

بدگویی و اهانت به شهبازخان و رضاخان نیریژی جاف گوران (ص ۵۰۱)؛

و بالاتر از همه اینکه می‌فرمایند: «کاپیتان شنگر / آلمانی / را با چند سوار فرستادم که از سرتپه‌ها دوربین بیندازند». (ص ۳۱۹) که در این مورد آخری با توجه به اینکه علی اکبرخان خود حقوق بگیر آلمانیها بوده است، خنده‌دار و مضحک می‌نماید که به

صاحب‌منصبی آلمانی تحکمی بکند (موضوع حقوق‌بگیری ایشان را از آلمان در سطور آینده بیشتر توضیح خواهیم داد).

سردار مقتدر در بعضی موارد دیگران را نیز از این بذل و بخششهای مقامی بی‌نصیب نمی‌گذارد: از ولدیگی‌ها محمدبیگ پسر سعیدبیگ که وابسته به خدمت برادرم سردار ناصر بود. (ص ۴۰۵) پیشنهاد حکومت کرمانشاه به سردار ناصر؟ (صص ۴۴۵ و ۴۴۶) سردار گاه چنان احساس برتری و تافتۀ جدابافته بودن می‌کند که به قول معروف امر بر خودش مشتبه می‌شود و اصلاً احساس و حتی احتیاط هم نمی‌کند که بگوید من خود در میان این مردم و از میان این مردم برخاسته‌ام، آنجا که این‌گونه دادسختن می‌دهد: «باید گفت که سطح فکر عشایر در آن زمان بسیار نازل بود. آنان چیزی از مفاهیم آزادی و مساوات و قانون و مشروطیت و ملیت درک نمی‌کردند. به نظم و نسق حکام استبدادی و سامان ایلی خو گرفته و فراتر از آن تصویری نداشتند.» (ص ۱۹۲)

در صورتی که این را همه می‌دانند که مجاهد بزرگ آزادیخواهی چون یارمحمدخان از سبزی‌فروشی به سردار مجاهدی رسید و پایین آوردن سطح فکر عشایر و درک و شعور عده‌ای از آنان، حکم کلی درباره‌ی طرز فکر همه و جمود ذهنی در راستای علل و انگیزه مبارزه علیه استبداد و مانند آن نخواهد بود.

۳. تاریخ‌نگار بزرگوار هر جایی را که خود حضور داشته مهم و سرنوشت‌ساز قلمداد می‌کند و همواره خود و وابستگی‌اش را مرکز و کانون توجهات می‌پندارد. هرجا صاحب‌منصبی خارجی با وی صحبت می‌کند دستپاچه می‌شود و خود را دوست و رفیق وی می‌پندارد. خیال می‌کند با مسیو دوری رئیس بانک شاهنشاهی تنها به سبب آنکه یک بار به اتفاق مرحوم وثوق‌الممالک به منزل وی آمده بوده است، دارای سابقه و دوستی است. (ص ۴۲۹) در انجمن صلح بندار که مسیو دوری به روایت راوی وی را به حکومت کرمانشاه و ریاست پلیس غرب - که به حمایت و پشتیبانی انگلیس قراراست به وجود آید - دعوت می‌کند؛ از آنجا که شائبه جاسوسی و نوکر اجنبی بودن پیش می‌آید خدا را گواه می‌گیرد که در تمام عمر جز وطن‌پرستی و شرافت، برای منفعت و مقام اهمیت قائل نبوده است؛ (صص ۴۲۹ و ۴۳۰). رسوخ حس وطن‌پرستی و آزادگی را در خود چنان می‌بیند که همه لذایذ و منافع و مقامات دنیایی را در برابر آن ناچیز می‌داند و شم سیاسی وی می‌گوید که انگلیسیها، با ایجاد تشکیلات پلیس در صفحه غرب ایران، می‌خواهند همان کاری را بکنند که در فارس و جنوب ایران کرده‌اند (ص ۴۳۱) و دوزوز بعد که صاحب‌منصبی بالاتر، از دولت فخریه انگلیس - کلنل کنیون - این موضوع را با وی در میان می‌گذارد باز هم همان جواب را می‌شنود (صص ۴۳۲ و ۴۳۳) که سردار توصیف این دعوت و اثبات احساسات وطن‌پرستانه خود به هر دری می‌زند تا

سیاستهای بعدی را در قبال دوستی با آلمان و عثمانی که در بخشهای پایانی خاطرات آمده برای خوانندگان توجیه کند. (ص ۴۳۳) با این حال، پیشنهاد چنین مشاغلی از سوی بیگانگان - اگر گفته‌های سردار را راست بگیریم - باز هم دلیلی بر این است که آنان هم بلند پروازیه‌ها و استعداد وی را در دوستی با بیگانگان و مرجح دانستن آنان نسبت به ایران در خدمتگزاری کشف نموده‌اند.

درباره بی‌نتیجه ماندن انجمن صلح بندار که سردار خود معترف به آن است (ص ۴۳۵) و خودنمایی نزدیکان سردار مقتدر در آن زمان برای خوش خدمتی در حضور دول خارجی، اطالۀ کلام را جایز نمی‌دانیم و تنها به این نکته اشاره می‌کنیم که ماحصل آن مجلس به اصطلاح صلح ارسال یک ساعت طلا برای سردار ناصر و دو قبضه تفنگ دولول شکاری برای سردار مقتدر و سالار ظفر و یک نامه دوستانه از سوی کلنل کنیون بوده است (ص ۴۳۷) معلوم نمی‌شود که کلنل در نامه چه چیزی نوشته و یا گذاشته بوده است. لاید از پذیرایی و خورد و خوراک آن چند روز تشکر کرده و شاید هم چیزهای دیگر، والله اعلم.

سخن در توهم سردار بود و اینکه خود را مرکز توجهات قرار می‌داده. سردار مقتدر پس از جنگی که به حمایت از سالارالدوله با فرمانفرما می‌کند و پس از عفو عمومی حامیان سالارالدوله از سوی دولت، به خدمت فرمانفرما درمی‌آید و با سالارالدوله یارانش می‌جنگد (به طوری که خود و عمالش را در برابر یارمحمدخان به سالارالدوله پیوسته قرار می‌دهد) و در همان حال خدمتگزاری پس از یکی دو زهرچشم از فرمانفرما - همچون جفت کردن کفشهای وی به معنی حکم اخراجش از شهر به علت دراختیار قرار ندادن فشنگ برای کمک به برادرش سردار ناصر (ص ۲۰۸) - به گفته خود پس از رفع غائله و استقرار فرمانفرما، در شهر می‌ماند و قرار بر این می‌شود که هر روز در دارالحکومه خدمت فرمانفرما برسد تا امور عشایری با مشورت ایشان صورت پذیرد. (ص ۲۱۵)

در ادامه داستان بازهم گنده‌گوییها شروع می‌شود. روزی قریب ساعت یک و نیم بعد از ظهر ناگهان پیشخدمتی از سوی فرمانفرما می‌آید و می‌گوید که شاهزاده وی را احضار کرده. هنگامی که سردار خود را به فرمانفرما می‌رساند می‌بیند شاهزاده بسیار خودمانی با پیراهن خواب در کنار جانماز وی را می‌پذیرد. بعد از حدود نیم ساعت خوش و بش کردن به کلام‌الله قسم می‌خورد که ترقی فوق‌العاده سردار را خواهان است و، پس از ذکر مقدماتی، از وی می‌خواهد که با فرمانفرما همراه شود تا خطه غرب را زیر بیرق روس ببرند که از این پیشنهاد، آن‌گونه که خود سردار می‌گوید، خونسش به جوش می‌آید و از حرارت و جریان خون نزدیک است بی‌تاب شود. (صص ۲۱۶ و ۲۱۷).

خلاصه آنکه فرمانفرما می‌خواهد سردار را در کرسی اقتدار خود در خطه‌ی غرب شریک سازد ولی سردار قبول نمی‌کند. از آنجا که شائبه‌ی نپذیرفتن این ادعا را سردار خودش هم احتمال داده، باز هم به شرافت و مقدسان عالم قسم می‌خورد که عین حقیقت را گفته است. (ص ۲۱۸). آخر شاهزاده فرمانفرمای سیاستمدار کهنه کار چندین سال حکومت کرده در ولایات متعدد، چرا و چگونه شخص ایللیاتی عشایر مسلک چهل و چند ساله‌ای را هم‌شأن و هم‌قدر خود در حکومت و حتی سلطنت می‌پندارد؟ به راستی مایه‌ی شگفتی است.

آنان که اندک آشنایی‌ای با لحن سخن شاهزادگان و تکلم و خطاب آنان در سراسر تاریخ ایران دارند، می‌دانند که نوع سخنشان حتی در آشفته‌ترین اوضاع و احوال حکومتی آنان به چه صورت بوده و ژست و وقار شاهزادگان به هنگام گفت‌وگو با مخاطب به چه حالتی.

علاوه بر این، فرمانفرما در زمان احضار سردار مقتدر، مانند سرداری پیروز که تمامی حکومت مشروطه را پشتیبان خود می‌دانست بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده و سواران و سرداران متعدد از بختیاری و گوران و حتی کلهر و سنجابی و آرامنه و سواران دولتی را که قزاقانی چون رضاخان ماکزیم و گریگوی ارمنی و... در میان آنان بوده‌اند، در اختیار داشت و حتی در زمان به سلطنت رسیدن رضاخان در آغاز، در بین رجال، اوضاع فرمانفرما با سایرین متفاوت بود. بیراه نیست اگر بگوییم لحن سردار مقتدر در تعریف ماجرا کاملاً سخن خانی را با کدخدایی برای آگاهان به تاریخ معاصر تداعی می‌کند، نه شاهزاده‌ای را با نوکری. (برای آشنایی بیشتر با این مقوله می‌توانید نامه‌ی سردار مقتدر را به فرمانفرما در بخش ۴ این گفتار بخوانید، تا عدم مطابقت عناصر را در این ادعای سردار به خوبی دریابید).

البته، پیش از این، سردار مقتدر طعم خدمتگزاری به روسیه را چشیده بوده است و در همراهی شاه مستبد (محمدعلی شاه) با روسیه‌ی تزاری، در دسته‌بندی‌های جناحی آن زمان متمایل به روسیه بود. مطلب زیر را از کتاب چکیده‌ی انقلاب با هم می‌خوانیم:

«بالتر از همه تکیه‌ی این شاه مستبد به دولت مقتدر استبدادی روسیه بود و از پترزبورگ دستور می‌گرفت و به ساز سفیر روس و فرمانده قفقاز می‌رقصید و دائماً با صاحب‌منصبان روسی و سفیر روس و شایشال در تماس بود و هر چه می‌کرد با مشورت و نظر آنها بود و تمام قدرت مادی کشور از لشکری و کشوری را در دست داشت و وزرا را به میل خود انتخاب می‌کرد و حکام و رؤسای ایلات و عشایر چون: قوام‌الملک شیرازی، رحیم‌خان چلبیانلو، شیخ محمود ورامینی، رؤسای ایل سنجابی، عده‌ای از خوانین بختیاری، شاهسون، حاج آقا محسن عراقی و غیره با او همدست بودند و بر ضد

مشروطیت کوشش می‌کردند و شاهزادگان، اعیان و اشراف، زورگویان و مفتخواران و روحانیان دشمن مشروطیت از او طرفداری می‌کردند».^۶

۴. بررسی مشی سیاسی علی‌اکبرخان و موقعیت فکری ایشان با توجه به اسناد و مدارک و نشان دادن بعضی مسائل پشت پرده:

سردارمقتدر در تمام دوران زمامداری ایلی خود هیچ‌گاه دارای استقلال رأی و استمرار خط مشی سیاسی - اگر بتوان آن را سیاسی نام نهاد - در جبهه‌ی واحد و خط لایتنغیری نبوده است. وی در مدتی که شاهزاده عبدالحسین میرزای فرمانفرما حاکم کرمانشاه بوده دائماً تحت تأثیر افکار و آراء وی قرار داشته است. آن هم در زمانی که دولتهای روس و انگلیس از ضعف حکومت مرکزی ایران استفاده کرده، برای سرگرم کردن عشایر کرد غرب، دو ایل پرجمعیت و مهاجرپذیر و رقیب امیرالعشایری را که از زد و بندهای سیاسی غافل بودند، دائماً به جان هم می‌انداختند. این دو ایل کلهر و سنجایی بوده‌اند. در مراسلات ۱۶ مه ۱۹۱۲ [۲۶ اردیبهشت ۱۲۹۱، ۲۸ ج ۱ - ۱۳۳۰] و ۲۲ مه ۱۹۱۲ [یکم خرداد ۱۲۹۱، ۴ ج ۲ - ۱۳۳۰] مکدول کنسول انگلیس به سر والتر تنلی که از کرمانشاه ارسال شده، به خوبی این موضوع آشکار است که تسلیح و تهییج سنجاییها برای تضعیف و یا لافل تثبیت کلهرها در موقعیت خودشان و یا بالعکس بوده است نه شجاعت و رشادتهای تنهای هر یک از دو طرف مخاصمه به دلیل اتخاذ سیاست‌های درون قومی خالص. اگر چه چند سال بعد خود سردار هم این موضوع را فهمیده است، آنجا که از دولت عثمانی - دشمن خونی پیشین - می‌خواهد همان‌طور که ژنرال کاکس فرماندهی قشون انگلیسی با سلیمان‌خان کلهر رفتار کرد اولیاء دولت اسلامی هم با آنها مساعدت نمایند. (ص ۵۳۶).

خلاصه‌ای از مکتوب ۱۶ مه ۱۹۱۲، مکدول

«... مجلل‌السلطان به سالارالدوله نوشت که عوض آنکه قشون امدادی برای وی بفرستد عده‌ای از عساکر وی برای شرکت در جنگ ایلات کرمانشاه حرکت کنند و به او تأکید نموده بود که کارها را مرتب نموده و عساکر امدادی اعزام نماید. سالارالدوله بعضی از علما و سایرین را نزد سنجاییها فرستاده نتیجه این شد که صمصام‌الممالک نزد وی آمده، شاهزاده او را پدر خود خطاب کرده در آغوش گرفت و مبلغ سه هزار تومان به انضمام انعامات دیگر به او داد... سالارالدوله وعده داد که در صورتی که آنها [سنجاییها] از وی تقویت نمایند به هیچ وجه در تحت امر و حکمفرمایی سردار مظفر

۶. رحیم رضازاده ملک. چکیده‌ی انقلاب، حیدر خان عموغلی. [بی‌جا]، انتشارات دنیا، ۱۳۵۲. ص ۴۱.

[کلهر] قرار داده نخواهند شد و خواهش نمود که ۸۰۰ نفر در تحت امر علی اکبرخان و کاظم خان [قاسم خان] به کردستان اعزام گردند که به عساکر مجلل مدد رسانند. از قرار معلوم، صمصام‌الممالک این ترتیب را قبول کرده و برای ملاقات پسرش علی اکبرخان، که سرکرده حقیقی این قشون متحده است، به ده خود رفته است؛ ولی هنوز معلوم نشده که آیا این کار را قبول خواهد نمود یا نه. یحتمل آنها منتظر وصول اخبار از طرف فرمانفرما می‌باشند و اگر او قبل از حرکت آنها مجلل را شکست دهد، نخواهند رفت...»^۷

مکتوب ۲۲ مه ۱۹۱۲ مکدول

«در تعقیب مراسله‌ی ۱۶ مه خود افتخار دارم شما را اطلاع دهم که رئیس ایل سنجایی در جواب توسط قاصد سالارالدوله، پیغام داده است که از آنجایی که با کلهرها نزاع دارد تا زمانی که دستجاتی که آنها اعزام نموده‌اند، از کرمانشاه جلوتر نرفته‌اند و چونکه فعلاً به واسطه‌ی تحریک کلهرها اغتشاشاتی در سرحد به ظهور رسیده است، او به هیچ وجه نمی‌تواند حتی یک نفر برای او بفرستد. هیچ یک از پسران او به کردستان مراجعت نکرده‌اند. علی اکبرخان سنجایی همین که از جنگ بین باجلان و شیخ نصرالدین مستحضر گردید با سیصد نفر برای همراهی با باجلان حرکت کرد. سردار مظفر [کلهر] به سالارالدوله اطلاع داده است که تا زمانی که والی پشتکوه حرکت نکرده او نخواهد رفت. والی پشتکوه در جواب اظهار داشته است که حرکت خواهد کرد ولی در هریک از مراسلات خود یک عذر و بهانه برای تأخیر حرکت خود ارائه می‌دهد»^۸

مکتوب والتر تنلی به سر ادواردگری به تاریخ ژانویه ۱۹۱۳ برابر با بهمن ۱۲۹۱ و صفر ۱۳۳۰ پیش از پیش نظر فوق را تأیید می‌کند؛ آنجا که از قوی شدن تدریجی ایل سنجایی و اتحاد آنها با ایلات دیگر و برتری یافتن قطعی نسبت به کلهرها به هراس آمده در جهت رفع مشکل بر می‌آیند. موازنه‌ی دو ایل نامبرده و در پی آن درگیر نمودن ایلات و طوایف اطراف در این بازی خطرناک و نامردانه به عنوان هدف دولت مکاری مانند انگلیس و در این میان عدم مداخله‌ی دولت - که فرمانفرما نماینده‌ی آن بوده است - به خوبی آشکار است (سیاست پدر و مادر ندارد!).

مکتوب ژانویه ۱۹۱۳ والتر تنلی

«صمصام‌الممالک، بزرگتر سنجاییها، از مدتی به این طرف، به واسطه‌ی مزاجت و

۷. محمدعلی سلطانی. همان، صص ۸۴۶ و ۸۴۷ (به نقل از کتاب آبی، ج ۸، صص ۱۷۹۵-۱۷۹۷)

۸. همان، صص ۸۴۷.

انتریک، اتحاد خود را با ایلات محلی مستحکم می ساخت که تمام ایلات کرمانشاه را بر علیه کلهرها متحد نماید... . حالیه ظاهر می گردد که ایلات متحده‌ی مذکور خود را به طوری قوی می دانند که شروع به مجادلات نمایند و عقیده‌ی قنصول اعلیحضرتی بر این است که ایلات کلهر نمی توانند با قشون آنها مقاومت نمایند. صمصام‌الممالک چند نفر از متمدین مشهور را نیز با این هیئت متحد نموده، و در جزو آنها محمودخان حکمران بیستون است و مستر مکدول می ترسد از اینکه مبادا او در صورتی که بر سنجاییها غالب شود راه بغداد را اشغال نماید. فرمانفرما در شهر است لیکن خود را از هر گونه مسئولیت رسمی بری ساخته است. راههای اطراف تمام ناامن می باشند و مال‌التجاره کم حمل می شود».^۹

وقتی که آنها از آسیاب افتاد و بار فرمانفرما، و نه دولت مشروطه، برگردیده حضرات بار شد و سردارمقتدر خطاب به مخبرالسلطنه صراحتاً اعلام داشت که: «پدر طایفه‌ی سنجایی را تعلیمات و تلگرافات و دستورالعملهای جناب عالی و مستوفی‌الممالک به باد فنا داده و اتصالاً ما را تحریض و ترغیب به ضدیت با انگلیسیها کردید. حالا که دارایی ما به واسطه‌ی دستورات بی حقیقت شماها به باد فنا رفته از سیصد تومان شهریه که وثوق‌الدوله معلوم داشته است مضایقه می کنید».^{۱۰} نشانه‌هایی به دست می آید که سردارمقتدر در موضعگیریهای سیاسی خود نه تنها هیچکاره بوده بلکه به عنوان آلت فعل به آن اعتقادی هم نداشته است که بعدها شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، در نامه مورخ ۲۸ ماه رجب ۱۳۳۷ خود به نصرت‌الدوله فرزندش - در زمانی که حکومت فارس و بنادر را دارد و علی‌اکبرخان پس از مدتها دربه‌دری، از عثمانی به ایران آمده و در تهران اقامت دارد - می نویسد:

... باید این بار مسئولیت را از دوش خودتان و ما بردارید. شاید بعد از دو ماه انگلیسیها یک خیال تازه کردند یا یک وقت فلان پسرش در سنجایی یک کار تازه کرد، یا کلهر با حضرات یک طرفیت تازه پیدا کرد. من برای بودن حضرات حرفی نداشته و ندارم، تا کارشان اصلاح بشود ولی بعد از آن دیگر نمی‌خواهم مسئولیتی داشته باشم. دوستی و حفظ آنها را باز به قدر امکان می‌خواهم ولی مسئولیت جزئیات اعمال اینها را نمی‌خواهم داشته باشید.^{۱۱}

از نامه‌های دیگر فرمانفرما - که یکی را با پست خطاب به سردارمقتدر و دیگری را

۹. همان، صص ۸۴۷ و ۸۴۸.

۱۰. مکاتبات و اسناد فیروزمیرزا نصرت‌الدوله. [بی‌جا]، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۹. ج ۱، صص ۳۹ و ۴۰. (نیز: پاورقی

۱۱. محمدعلی سلطانی. همان، ج ۲/۱، صص ۲/۱، صص ۸۶۱ و ۸۶۲.

صص ۶۴۰)

پنهانی برای فرزندش می‌نویسد و در یکی از سردار دلجویی می‌کند و در دیگری به فرزندش توصیه می‌نماید که حتماً بر حذر باشد و خود را بیش از این داخل بازی نکند و سردار مقتدر را سبی خود بگذارد - به خوبی معلوم است که سردار سیاستمدار را چقدر بازی داده‌اند و خیلی محترمانه سر وی را شیره مالیده‌اند.^{۱۲}

پس از آنکه وی را به حال خودش می‌گذارند و حمایتشان را از وی قطع می‌کنند و رهایش می‌سازند، سردار در انزوای کامل و تنهایی و بی‌کسی‌کاریش به جایی می‌رسد که ملتسمانه از فرمانفرما می‌خواهد به دولت فخیمه‌ی انگلیس سفارش کند که آنها را ببخشند تا بتوانند به سر کار و زندگی خود بروند:

از تهران: سردار مقتدر؛ به شیراز: فرمانفرما

رجب ۱۳۳۷

تصدیق حضور مبارکت شوم. دستخط مطاع مبارک با ترجمه‌ی مراسله‌ی سفارت دولت فخیمه‌ی انگلیس زیارت شد. از بروز مراسم کامله‌ی بندگان حضرت اقدس والا شاهزاده فرمانفرما، روحی فداه، نهایت تشکر حاصل.

از دست و زبان که برآید کز عهده‌ی شکرش به درآید

البته حضرت اقدس والا شاهزاده فرمانفرما با سمت ولایت و خداوندگاری که به این چاکران و ایل سنجابی دارند آنچه صلاح دانسته و امر فرمایند، عموم چاکران جان برکف از برای اجرایش حاضر هستیم. فقط لازم است که خاطر مبارک را مستحضر بدارد اینکه می‌نویسند نظر به احترام اقدامات جدی حضرت اقدس والا شاهزاده فرمانفرما، دامت شوکت، حاضر هستند که امتحانی از ریاست سردار ناصر و عواقب آن بنمایند و باید سالار ظفر به تهران یا در نقطه‌ای دیگر که دور از حدود سنجابی باشد اقامت نمایند و سردار ناصر هم میان ایل بروند. یک ایل از میان رفته‌ی غارت شده که متجاوز از بیست کرور غارت و خسارت مادی و معنوی بر او وارد شده و یک سال متجاوز است که به کلی پریشان و متلاشی گردید، سردار ناصر فقط بتوانند ایل غارت شده و پریشان را جمع‌آوری نمایند، و به علاوه تمام علاقه‌ی چاکران، هر سه برادر، به کلی خراب و خالی از سکنه است. املاک و علاقجات سالار ظفر از املاک و علاقه‌ی چاکران سوا می‌باشد و سالار ظفر هم مثل چاکر مجرد نیستند. عیالات و اطفال زیاد دارند. سردار ناصر هم نمی‌توانند به علاقه‌ی ایشان رسیدگی نمایند. هرگاه خود سالار ظفر نباشد، خرابیهای او ترمیم نشده و به کلی از

۱۲. همان صص ۸۶۳ و ۸۶۴، به نقل از مجموعه‌ی اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما، ج ۲/۲، صص ۶۹۲ و ۶۹۳،

میان خواهند رفت. اگرچه با تعهداتی که بندگان حضرت اقدس ارفع والا شاهزاده فرمانفرما روحی فداه فرموده‌اند و عموم چاکران هم مطیع اوامر حضرت معظم‌اله] هستیم، دیگر جای شبهه و خیالی برای اولیای دولت فخریه باقی نمی‌ماند و چاکر هم که در پناه خود بندگان حضرت اقدس هستیم، با نهایت اطمینان عرض می‌کنم و متعهد می‌شوم که زیاده از وظایف خدمتگزاری فروگذار نمی‌شود؛ با این حال، استدعای کمال مرحمت از آستان مبارک دارم که خاطر سفارت دولت فخریه را از طرف سالار ظفر مطمئن فرمایید و اجازه داده ایشان بیرون رفته مشغول ترمیم خرابی املاک و علاقه‌ی خود شده رعیتی نمایند، یا اینکه امر بفرمایید در کرمانشاهان در حضور مبارک بندگان حضرت اقدس والا شاهزاده سالار لشکر مشغول خدمتگزاری و نوکری بوده که بتوانند رسیدگی به علاقه و خرابیهای خود بنمایند. این چاکر هم در تهران در پناه حضرت اقدس هستیم. هرگاه خدای نخواست از تعهداتی که نموده‌ام خلافتی سرزد و هر نوع مقتضی می‌دانند در باره‌ام مجری دارند، شاکرم، زیاده جسارت است.

چاکر: علی‌اکبر سنجابی، سردارمقتدر^{۱۳}

(فحوای نامه و شیوه نگارش آن را با متن خاطرات مقایسه فرمایید. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.)

در اینجا کمی به عقب برگردیم، یعنی به زمانی که سردار و همراهانش در اثر فشار انگلیس و سایر ایلات دشمن در غرب ایران، همه‌ی خانه و کاشانه‌ی خود را از دست داده و مهمان دولت عثمانی هستند.

سردار پس از آنکه از عثمانی رفیق شفیق و متحد آلمان تقاضای پنج طابور عسکر، ده عرّاده توپ کوهستانی، بیست مسلسل و دو طیاره را می‌کند، می‌گوید: برای تحبیب و ترغیب عشایر لازم است که چند افسر آلمانی با مقداری تفنگ و فشنگ و مبلغی پول همراه اردو باشند. به علاوه، این اردو در خاک ایران به لحاظ سیاست و شیوه رفتار باید تابع نظریات من باشد که در مردم وطن پرست ایجاد نفرت و عدم رضایت نکند. (ص ۵۳۷) یاللعجب که مردم وطن پرست نباید از لشکرکشی آلمان و عثمانی متنفر شوند و باید به واسطه حضور سردارمقتدر آنها را با آغوش باز پذیرا گردند. (همان عثمانی که نقشه اشغال ایران و تجزیه غرب آن را در دستور کار خود قرار داده بوده است صص ۲۴۱ و ۲۴۲) القصّه، پس از آنکه خلیل پاشا فرمانده بین‌النهرین و حلب و همه‌کاره عثمانیها، تقاضای سردار را قبول می‌کند و تلگرافی به وی تبریک گفته و ایشان را از

۱۳. همان، صص ۸۶۲ و ۸۶۳. (به نقل از مجموعه اسناد...، ج ۲، صص ۸۳۷ و ۸۳۸)

مراحم دولت علیّه مطمئن می‌سازد ص ۵۳۷ و نقداً پس از چند روزی از طرف دولت عثمانی ۵۰ لیره دریافت می‌دارند، به ناگهان سردار اوضاع عثمانی را خوب نمی‌بیند (ص ۵۴۰)، آن وقت کم‌کم به این فکر می‌افتد که به آلمانیها توسل جوید و شم سیاسی وی - البته شاید از روی اضطرار - چنین نتیجه می‌گیرد که سیاست آلمانیها و عثمانیها نسبت به ایران دو چیز متفاوت است (ص ۵۴۱) و پس از آنکه سردار می‌بیند از اجاق عثمانیها چیزی گرم نمی‌شود در ادامه خاطرات کم‌کم اقدامات خود را توجیه می‌کند و می‌خواهد بگوید که چرا از آغوش عثمانی درمی‌آید و به آغوش آلمان می‌رود. ایشان به این دلیل که مبادا عثمانیها از سردار و همراهانش بخواهند که به تبریز بروند و با سیاست آنها در آذربایجان همراهی کنند و هیچ ننگی را بالاتر از این نمی‌داند تصمیم می‌گیرد که از راه کردستان عازم تهران شود و ذهن خواننده را کم‌کم آماده می‌کند که به جهت اینکه خیانتی از وی سر نزند به تدریج از عثمانیها می‌بُرد. باز هم برای گمراه کردن ابتدا قضیه رفتن به تهران را پیش می‌کشد (ص ۵۴۱) که اگر بعداً دوستی با آلمانیها و افتادن به دام آنها را ذکر می‌کند، نپنداریم که این مسئله از پیش تعیین شده بوده است.

به هر حال در ادامه چرخش ۱۸۰ درجه‌ای کار به جایی می‌کشد که در کرکوک از زایلر کنسول آلمان که به گفته سردار از موصل برای دیدار وی به کرکوک آمده بوده است! - تقاضای پنج هزار قبضه تفنگ و با هر تفنگی یک هزار و پانصد فشنگ و ده مسلسل و چهار عراده توپ کوهستانی با چند نفر صاحب‌منصب و مبلغی کافی پول برای ترغیب و تجهیز مجاهدین عشایری به اضافه دو طابور عسکر عثمانی می‌نماید و سردار همین جا قول می‌دهد که در اثر اجرای چنین امری جمیع عشایر غرب را علیه انگلیس بشوراند و وضع آنها را در صفحه غرب مختل نماید. (صص ۵۵۴ و ۵۵۵، همان انگلیسی که چند سال پیش برای آنان مهمانیهای آنچنانی داده و از آنها صلّه و مرحمتی دریافت کرده بود (ص ۴۳۷) البته جناب سردار اینجا از خود نمی‌پرسد که به چه حقی این همه سفارش را از بیگانه قبول کند تا دو دستی غرب ایران را تقدیم آنان نماید و مأمور اجرای منویات استعمارگرایانه آنان شود؟ آیا از این مذاکرات به راستی بوی وطن‌پرستی و ایران‌دوستی به مشام می‌رسد؟

مذاکرات سردار را هم با محمود پاشای از بی‌وفایی عثمانیها به تنگ آمده از یاد نبریم که روابط حسنه خود را با انگلیسیها برای وی بیان می‌کند و خواستار آن می‌شود که پا پیش نهد تا واسطه آشتی دوباره سردار و انگلیس شود (ص ۵۴۴، یعنی راه برای نوکری انگلیس باز بود اما وطن‌پرستی ما، چنین اجازه‌ای به ما نمی‌داد) مایه شگفتی است که سردار فتنه‌جوییها و آشوب‌طلبیهای خود را، که در میان طوایف ایران هیچ‌گاه از آن دریغ نداشته‌اند، در تبعید خودخواسته هم ادامه می‌دهند با این تفاوت که این بار این وظیفه را

میان دو دولت مقتدر به انجام می‌رسانند. در گفت‌وگو با زایلر کنسول آلمان: «من هم گفتم با کمال میل برای برهم زدن نقشه عثمانیها در ایران حاضر به هر نوع فداکاری خواهم بود» (ص ۵۶۵). باری، پس از آنکه خان از در دشمنی با عثمانیهای میزبان درمی‌آید، به دوستی مخصوص آلمانیها مفتخر می‌گردد و به گفته خود مورد توجه ویژه آنان قرار می‌گیرد تا جایی که وی را برای سرپرستی نیرویی که قرار است آلمانیها به قفقاز و آذربایجان برای مقابله با سیاستهای سلطه‌جویانه عثمانی دوست و برادر اعزام دارند، انتخاب می‌کنند. (ص ۵۶۵).

باور کردن این ادعا نیز کمی مشکل به نظر می‌رسد. خواننده از خود می‌پرسد که علی‌اکبرخان آنجا که در منطقه تحت سرپرستی خود، سردارمقتدر خطه غرب بود، آنجا که از اشتها و اقتدار فراوانی برخوردار بود، نتوانست دوام بیاورد و مردم آن دیار او و یارانش را همراهی نکردند و تنهایش گذاشتند. حتی یارانش نیز دست آخر او را تنها می‌گذارند.^{۱۴} حال چطور می‌تواند در سرزمین ترکها به فرمانروایی و اقتدار برسد؟ اصلاً آیا ترکها فرمانروایی و زعامت کردها را، که دشمنان دیرینه خود می‌پنداشتند، قبول می‌کرده‌اند؟ آن هم برای امر مهم و ظریفی همچون بیرون راندن دست‌نشانده عثمانیان ترک همزبان و هم‌نژاد با آنان؟ نکند سردار می‌خواهد بگوید آلمان می‌دانست که وی از شهرت و اعتبار ویژه‌ای در تمام ایران برخوردار بوده است و آذربایجانیان لحظه‌شماری می‌کردند که رجل سیاسی کاردان با کفایت خوش‌نامی همچون وی رهبری آنها را بر عهده بگیرد تا از دست عثمانی خلاص شوند؛ زیرا در آذربایجان مردپور، گردی پیدا نمی‌شد که این مهم را بر عهده گیرد.

به هر حال، پس از مدتی با کاهش یافتن قدرت آلمان در کرکوک و سلیمانیه و احتمال پیشروی روزافزون انگلیس در منطقه بین‌النهرین، آلمانیها در اثر جنگ زرگری‌ای که با عثمانی در برابر چشم سردار از همه جا بیخبر - راه انداخته بودند، عذر وی را از پذیراشدن در کشور آلمان خواستند (ص ۵۷۲) این هم بماند که اصلاً معلوم نیست آیا واقعاً دعوتی از سردار در میان بوده و یا اینکه وی شخصاً خود را به آلمان دعوت کرده بوده است؟!

آخر الامر آن همه طلبی که از دولت آلمان - بابت جنگ در برابر روسها و دفاع از کیان کشور ایران - داشتند، مختصر می‌شود به اعطای نشان درجه دوم با شمشیر از طرف

۱۴. قهرمان نام با دو سوار دیگر از فرط یأس و سختی زندگی فرار کردند. (ص ۵۴۱) کدخدا اعظم برضا و دو سه سوار دیگر چند روز بعد فرار کردند که سالار ظفر در تعاقب آنها می‌رود که دستگیرشان کند اما دست از پا درازتر برمی‌گردد (ص ۵۴۵) و چند روز بعد هم چند نفر از سواران دیگر از فرط استیصال فرار می‌کنند (ص ۵۴۹) از جمله سلیمان نوکر شخصی.

دولت آلمان همراه با سند و دو هزار لیره و سه قبضه تفنگ (ص ۵۷۳). البته اینها غیر از حقوقهایی بوده که تا آن زمان از دولت آلمان گرفته بوده‌اند. به راستی آلمانیان چه ارزش و احترامی برای مجاهد خستگی‌ناپذیر خود قائل بوده‌اند. در این میان اشک ریختن کنسول سی‌وهفت هشت ساله آلمان هم هنگام خداحافظی با خان کمی خنده‌دار به نظر می‌رسد، مگر نه؟ این را هم به یاد آوریم که چندی پیش آلمان در اوج دوستی با سردارمقتدر طرح ترور وی را ریخته بود؟! که با هوشیاری خان این توطئه عقیم می‌ماند! (ص ۳۰۹)

و اما ادامه داستان سردار، پس از دربه‌دریهای فراوان و بریدن از یار و دیار، به ایران مراجعت می‌کند و به تهران می‌آید، و همان‌گونه که خود می‌گوید، تحت تعلیمات و اشارات شاهزاده محمدباقر میرزا خسروی پدر زن خود تصمیم می‌گیرد که به دامان فرمانفرما پناه برد و از وی بخواهد که شفاعتش را نزد انگلیسیها بنماید تا بتواند به سر خانه و کاشانه خود برگردد. (صص ۶۳۱ و ۶۳۲). فرمانفرما هم، همان‌گونه که آمد، بسیار سیاستمدارانه که به گفته شاهزاده محمدباقر میرزا یکی از علل آن داشتن املاک و عایدات فراوان در منطقه کرمانشاه است (ص ۶۳۲) — سردار را پناه می‌دهد و دستورهای لازم را برای پذیرایی و نگهداری وی و همراهانش صادر می‌کند. (صص ۶۳۳ و ۶۳۴)

در اینجا خاطرات کم‌کم به صورت غیرمنتظره‌ای پایان می‌یابد و سردار دیگر شرحی از وابستگی خود به انگلیسیها نمی‌دهد. گویا برای وی خیلی دردناک است که کارنامه سراسر افتخار و سلحشوری خود را که در راه استقلال و تمامیت ارضی ایران و اتحاد ایلات و طوایف به دست داده، بی‌آنکه کوچک‌ترین چشمداشت مادی و تسلیحاتی و غیرهم از بیگانگان داشته باشد، خدای ناکرده مخدوش نماید. چگونگی انگلوفیل شدن رهبر ژرمانوفیل تمام عیار را البته می‌توان از لابه‌لای مؤخره کتاب و پاورقیهای آن به خوبی دریافت. اگرچه از مضمون گزارشهای سفارت بریتانیا، ارتباط همزمان آقایان با سفارت شوروی هم مشهود است: «سفیر دولت اعلیحضرت [پادشاه بریتانیا] اطلاع حاصل کرد که سفارت شوروی مبلغی پول را به عنوان خرج سفر به آنها پرداخت کرده است. شرایط این کمک مالی روشن نیست. ولی در ماه اکتبر [میزان] سفیر دولت اعلیحضرت اطلاع حاصل کرد که کنسول شوروی در کرمانشاه از سفارت متبوع خود دستور یافت که با حداکثر ظرافت ممکن به رؤسا [ی فوق‌الذکر] یادآوری کند که مدیون سفارت شوروی هستند.» (پاورقی ص ۶۴۵. مجدداً نامه سردارمقتدر به فرمانفرما را که در همین بخش آمده بخوانید تا از لحن سردار معلوم شود که از همان اول پیرو فرمانفرما و چاکر وی و طبعاً در زد و بندهای سیاسی آلت فعل ایشان بوده است.

بد نیست این را هم بدانیم که سردار پس از مراجعت به ایران و تغییر رژیم در عثمانی و روی کار آمدن کمال آتاتورک در آن کشور که اکنون دیگر ترکیه خوانده می‌شد - به عضویت حزب کمالیون کرمانشاه نائل می‌آید. سردار در خاطرات خود هیچ اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند. شاید حیای سیاسی وی اجازه نمی‌دهد بیش از این آلودگیهای خود را برملا کند. «ساندرز در گزارشی که برای لورین ارسال داشته چهار نامه‌ای را که کمالیون پان‌اسلامیست، یعنی زیبا سلطان، علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجابی و امیرحشمت برای سمیتکو نوشته‌اند و ساندرز آنها را به چنگ آورده، ضمیمه کرده است. ساندرز با استناد به متن این نامه‌ها معتقد است: ۱ - حزب کمالیون بر میزان فعالیت خود در ایران افزوده است و وزیر مختار افغانستان و رئیس ایل سنجابی [علی‌اکبرخان سردار مقتدر] با این گروه همکاری می‌کنند...»^{۱۵}

آیا سردار مقتدر سیاستمدار، در هیچ‌یک از مراحل گفته شده بازچه نبوده است؟ آیا به راستی دارای منش و مشی سیاسی مستقل بوده است؟ با توجه به آنچه آمد قضاوت را به خوانندگان عزیز وامی‌گذاریم. با ذکر اینکه سردار در اواخر عمر، پس از قطع شدن سیصد تومان شهریه‌ای که در ایام تبعید در تهران از طرف دولت وقت به ایشان می‌داده‌اند، در اعتراض به مخبر السلطنه، به افشاگری‌ای که شرح آن گذشت. چه روزگار غریبی بوده است. ای کاش رؤسای سردار وی را آن قدر به تنگدستی نمی‌کشاندند که عنان اختیار از کف داده همه چیز را لو بدهد.

۵. توهین و افترا و هتاکی به طوایف اطراف و بزرگان آنها که در خاطرات سردارمقتدر موج می‌زند. در این باره مقدمتاً باید گفت که سردار در طول زمامداریش با رؤسای مختلف ایلات سر و کار داشته است و به علت مسئولیتی که در برابر موضعگیریهای ایل داشته بسیاری از افراد رؤسای ایلات را یا با خود همپیمان نموده و یا دشمن ساخته و به همین سبب نسبت به آنها دارای حب و بغض متداول ایلی نیز بوده است. در زمان حکومت ملوک الطوایفی اواخر عهد قاجار، بدون هیچ پرده‌پوشی باید بگوییم که ایلات و طوایف، مخصوصاً آنان که از قدرت مرکزی فاصله مکانی زیادی داشته‌اند و در خطوط مرزی و یا نزدیک به آن می‌زیسته‌اند، برای حفظ و بقای خود ناگزیر از اجرای سیاستهای متناسب با شرایط و اوضاع و احوال روز بوده‌اند. زندگی حشمداری همراه با کوچ مردم ایلیاتی چادرنشین و در معرض تاخت و تاز قرار گرفتن طوایف اطراف بدون شک آنان را به نوعی از زندگی و نظام آن سوق می‌داده که می‌باید آن نظام و قوانین ویژه آن را می‌پذیرفته‌اند، و الا نابودی آنان و فروپاشی درونی ایل حتمی

بوده است. در این میان اتحاد و همبستگی هر دو یا چند ایل با هم، به واسطه داشتن اشتراکاتی چند از قبیل وابستگی‌های نسبی یا سببی، مذهب و اشتراکات اعتقادی، زبان و فرهنگ و نزدیکی مکانی استقرار ایلات با هم، قدرت یکی و ضعف دیگری و... می‌توانسته از ملزومات اصلی و غیر قابل انکار بقای هر قبیله و طایفه‌ای باشد، که البته این اتحادها و همبستگیها در بستر زمان بنا به اوضاع و اتفاقات پیش آمده، گه‌گاه دستخوش تغییر و تحول می‌شده است، چنانکه امروز این ایل با آن ایل دوست و فردا دشمن بوده است. به بد یا خوب بودن این نوع زندگی و تحلیل و چرایی آن کاری نداریم؛ اما پژوهشگر، در بررسی ارتباطات رؤسای طوایف و پیوند ایلات با هم، باید به این امر توجه ویژه داشته باشد. متأسفانه یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی که علی‌اکبرخان سردار مقتدر سنجایی در خاطرات خود مرتکب شده‌اند، نادیده گرفتن این اصل مسلم است و به همین جهت خواننده، بدون توجه به این اصل، ممکن است در گیرودار اتفاقات و ماجراها ناخواسته با سردار هم‌رأی شود و هر جا که ایشان به توهین و ناسزاگویی به ایلات و طوایف و سران آنها یا به تعریف و تمجید از آنان پرداخته‌حق را به سردار بدهد و گفته‌های وی را وحی مُنزل بپندارد. هدف از این مقدمه آن بود که ضمن دانستن این نکته به بررسی اجمالی یکی از علل ریشه‌ای خصومت‌های سردار با یکی از طوایف نامبرده در کتاب پردازیم که نمونه‌ای آشکار برای ایلات و سرانی است که در خاطرات مزبور به انحاء مختلف مورد کم‌لطفی و اهانت قرار گرفته‌اند. البته تذکر این نکته لازم است که تا این مرحله از سخن، به‌خاطر هتاکیها و افتراها و... ایشان نسبت به ایل مزبور نبوده و نیست و آنچه گفته شد با دلیل و برهان مستنداً آورده شد که آشکار گردد مسائل عنوان شده از پای‌بست نادرست و ساخته و پرداخته ذهن حضرات است.

ایل ولدبیگی در بستر تاریخ اکراد غرب ایران دارای نامی آشنا و دیرینه است. این ایل یکی از ریشه‌دارترین و کهن‌ترین ایلات منطقه کرمانشاه است و همواره یکی از مطرح‌ترین و بارزترین آنها بوده است. در چند ساله اخیر در جای جای خاطرات و نوشته‌های محققان داخلی و خاورشناسان خارجی گفته‌هایی درباره ایل ولدبیگی آورده شده است. در این میان، آخرین سندی که به دست آمده، در جلد ۱۲ «پژوهشهای ایران‌شناسی» نامواره دکتر محمود افشار (تهران، ۱۳۷۹) است که در آن از یک دستنوشته تازه کشف شده در منطقه سنندج مربوط به دوره قاجار مطالبی درباره این ایل آورده شده است. (ص ۵۶۱). «این طایفه به جهت شجاعت و رشادت و مردانگی در میان اکراد ضرب‌المثل شده پیشترها عشیره بزرگ معتبری بوده. به جهت جلادت و شجاعتی که داشته‌اند اکثر و اغلب آنها به قتل رسیده و اشخاص معروف و نامی در رشادت و شجاعت ذاتی در میان آنها خیلی ظهور کرده مانند بهرام‌بگ و صوفی‌بگ و

رستم‌بگ که الحق در رزم و عزم ثانی رستم دستان بوده‌اند. در ازمئه سالفه همه ایل مشهور به جاف و از جمله تبعه و زیردست این ایل ولدبگی بوده‌اند و جاف طایفه که الآن در زیر حکم حکومت کرمانشاهان می‌باشند نیز از این طایفه‌اند... و چون همیشه اوان رئیس این طایفه از احفاد و اولاد ولدبگی بوده به ولدبگی موسوم و مشهور شده‌اند و الآن هم رئیس آنها فتاح‌بگ، ولد سعیدبگ، ولد بهرام‌بگ، ولد صوفی‌بگ، ولد صیدی احمدبگ، ولد ولدبگ، ولد صیدی محمدبگ، ولد ولدبگ مزبور است.^{۱۶} همه اینها بلکه اغلب و اکثرهم از آنهایی که در حاشیه نسب افتاده‌اند به جهت دلیری و شجاعت و رشادتی که داشته‌اند در معرکه کارزار به قتل رسیده‌اند. مردن به مرگ طبیعی را عار و ننگ می‌دارند.»

آیا به راستی مطالب فوق را، که از سوی نویسنده‌ای ناشناس و به ظاهر بی‌غرض درباره یکی از طوایف مهم کرد در منطقه غرب ایران به نگارش درآمده است، با احتیاطی بیش از آنچه در مطالعه خاطرات سردار مقتدر مصروف می‌شود، باید مطالعه کرد؟ در روزگاری نه‌چندان دور آنچه روابط و ارتباطات میان ایلات و طوایف را مشخص می‌کرد و به قولی اصول دیپلماسی را برای سردمداران و زمامداران آنان ترسیم می‌نمود، علاوه بر مطالب گفته شده در ابتدای این بخش، نوع و جنس پیشینه پیوندها، تماسها، برخوردها، دوستیها و منازعاتی بوده که در گذر زمان برای هر یک از طرفین به وجود آمده بوده است. حسن همجواری و یا عدم سازش هر یک از دو طرف بستگی تام و تمام به منافع و مضاری داشته است که می‌باید از سوی رؤسای ایلات رعایت می‌شده تا اساسی‌ترین اصلی که گریزی از آن نبوده است پیاده شود، یعنی اصل بقای ایل و افراد آن. در این میان جوانمردی، غیرت و رشادت، نمک خواری و... نیز جایگاه ویژه خود را داشته است و همواره بسیاری از دلاورمردان و شیرزان خود را ملزم به رعایت و پیروی از اصول آن می‌دانسته‌اند. هرچند در مواردی نیز اصول فوق کمرنگ جلوه می‌نموده است؛ اما هیچ‌گاه تا به جایی پیش نرفته که رؤسا و خانها تنها به بهانه مصالح ایل و حفظ بقای آن - هرگونه که باشد- اعمال ناشایست و قبیحی انجام به حدی که از سوی دیگران به نامردی و خیانت و بیشرافی، غدر، بی‌وفایی و مانند آن متهم شوند و در کارنامه خود هیچ‌گونه عمل انسانی و یا پایبندی به اصول اخلاقی را ثبت نکنند. نمونه‌اش جوانمردی محمدبگ رستم‌بگ است در مصاف با حسین خان سالارظفر. این را همه سالمندان ایلات غرب می‌دانند که چون یک‌بار سالارظفر، محمدبگ و همراهانش را

۱۶. صوفی‌بگ، عزیزبگ، یعقوب‌بگ، صوفی‌بگ اول، ولدبگ و صیداحمدبگ صحیح است ر.ک:

در قهوه‌خانه مهمان کرده بوده است و گویا دو قران حساب آنان را پرداخت کرده بعدها در جایی که با هم روبه‌رو می‌شوند، محمدبیگ، سالارظفر را به شدت منکوب و تنبیه می‌کند و سرش را چندبار به دیوار می‌کوبد اما از کشتن وی صرف‌نظر می‌کند و در جواب یعقوب‌بیگ سردار امجد که از وی می‌پرسد پس چرا وی را نکشتی، می‌گوید: سردار من نمک وی را کرده [خورده] بودم و دو قرانی جلوی قراول تفنگم را گرفته بود. البته نمونه‌هایی از این دست بسیار است که ذکر آن موجب اطّاب سخن و یا تفاخر می‌گردد. اگر مرحوم رشیدالسلطنه بزرگ آن معامله را کرد - با تمام آن ناپکاریها که در حق او و خاندانش توسط سردارمقتدر شد، چنانکه در صفحه ۵۱۱ سردارمقتدر بدان اعتراف کرده است - مقوله دیگر بود خارج از سیاست ایلی و حدیث تیغ و تیر. رشیدالسلطنه علاوه بر شجاعت ذاتی و جوانمردی، قدیسی مسیح‌صفت و دل به محبت سپرده و عارفی واقعی بود که به سردارمقتدر درس جوانمردی و فتوت و یا علی گفتن و بر سر عهد بودن می‌داد، و کلاً شیوه رشیدالسلطنه عارف اهل دل و بی‌باک سوای این حکایات بود. دیگر آنکه در آیین عشایر رسم است که آنان که اهل انتقام هستند زمانی به خونخواهی قیام می‌کنند که قاتل و مقتول در یک مرتبه از شأن و مقام و اصالت باشند و سردارمقتدر و نزدیکانش با سوء استفاده از همین شیوه برای قتل و ترور شخصیتها همیشه از اوباش دون‌پایه و حرمله‌صفت استفاده می‌کردند؛ همان‌طور که در قتل سران ولدبیگی به همین شیوه دست یازیدند. و چنانچه برادران رشیدالسلطنه، قاتلان پدر و مادر خود را سزاوار قصاص و تقاص می‌دیدند، سالها پیش کار آنها ساخته بودند؛ همان‌طور که سردار رشید اردلان به خونخواهی شرف‌الملک که حاجی نعلبند او را ترور کرد مجری دار زدن اعظم‌الدوله گردید و...

متأسفانه، در جای جای خاطرات سردارمقتدر، ایل ولدبیگی و رؤسای آن بارها به صفات مذموم گفته شده منتسب گردیده‌اند و سردار بدون رعایت هرگونه ادب و احترامی که شایسته شأن ایشان و زیننده اصالت خانوادگیشان نیست آنچه را که بر زبان و دلشان جاری گردیده بر قلم آورده‌اند (با به میرزای نویسنده امر فرموده‌اند که بر قلم آورد). سردار سخن را به جای بدی کشانیده است تا جایی که، بدون توجه به وحدت و پیوند خانوادگی، وقیحانه درباره حرمت حرم و مسائل خصوصی، از زبان دیگران به یاوه‌گویی می‌پردازد و بنیان مستحکم خانواده ایلپاتی را متزلزل می‌کند و حریم آن را می‌درد؛ و این در جایی است که اصلاً هیچ ربطی به کل موضوع ندارد و به خوبی آشکار است که در این گفته عمدی یا غرضی و مرضی در کار بوده است نه روایتی درست و صحیح و به قول امروزها اطلاع‌رسانی شفاف (ص ۵۰۹ سطور ۱۸ و ۱۹).

یکی از علل عمده چاپ نشدن به موقع خاطرات خودساخته سردارمقتدر در زمان

حیات دکتر کریم سنجابی، شاید ترس و واهمه‌ای بوده که از پیامد نشر اکاذیب و افتراهایی که به اکثریت ایلات و طوایف و سران آنها وارد آمده، نشئت می‌گرفته است. مردم سلحشور و غیرتمند این سامان بدون شک در روزگاری نه‌چندان دور چنین یاوه‌سراییهایی را بر نمی‌تابیدند و جواب آن را به اقتضای آن زمان به شدیدترین وجه ممکن با زبان زور و اقتدار می‌داده‌اند.

اما امروزه که دیگر منطق و گفت‌وگو جای جنگ و نزاع را برای نشان دادن حقیقت و خرد کردن دهان دروغ‌پردازان گرفته است، با بحث و فحص روابط سردارمقتدر و خانواده‌ایشان و ایل ولدبیگی را از زاویه‌ای دیگر با هم مرور می‌کنیم.

سردارمقتدر در صفحه ۱۰۷ خاطرات خود با عنوان «فرستی برای عرض وجود» می‌گوید: در زمان حکمرانی سالارالدوله در اثر آنکه ایلات باباجانی و ولدبیگی بر ضد حکمران خود شوریده از پرداخت مالیات ایلی امتناع می‌ورزیدند، شرف‌الملک از سالارالدوله برای تنبیه سرکشان نیروی امدادی خواست و مخصوصاً تقاضا کرده بود به شیرمحمدخان سنجابی امر شود با استعدادی که دارد کمک کند (ص ۱۰۸). از آنجا که در ادامه می‌گوید ما منتظر چنین فرصتی برای عرض وجود بودیم، به خوبی خصومت آشکاری را که نسبت به ایل ولدبیگی دارد نشان می‌دهد. نهایتاً می‌گوید که پس از آنکه سواران متعدد از سه چهار ایلی که نام می‌برد بر باباجانیها و ولدبیگیها شوریدند، ولدبیگیها شکست خورده و جلورو ایل ولدبیگی به پناه فلخانیها رفتند و بقیه هم غارت شدند (ص ۱۰۹) و در ادامه صراحتاً ابراز می‌دارد «مردم غارت‌زده سنجابی از غارتی که به دست آوردند به وضع خود سر و صورتی دادند، دیگر آنکه خدمتی به دولت و حکومت وقت انجام گرفت.» (ص ۱۱۱)

سردار علاوه بر آنکه نمونه‌ای از جوانمردی و شرافت را به دست می‌دهد که کاملاً تازگی دارد علت این همراهی را خدمت به حکومت وقت و پیروی از قوانین آن می‌داند (بعدها که ضمن بیطرفی دولت ایران در جنگ جهانی اول، دائماً با این دولت و آن دولت اجنبی طرح دوستی و مرافقت می‌ریزند «خلاف دستورات» حکومت وقت نیست و هیچ عیبی ندارد). اگرچه انگیزه پیروی از حکومت وقت در اینجا معلوم است: از راه غارت ایل دیگری به نان و نوا رسیدن که البته سردار هیچ توجیهی برای آن ندارد. این را نیز ناگفته نگذاریم که مدتی قبل فتاح‌بیگ ولدبیگی در جنگ‌وگریز سنجابیها با یکدیگر، طایفه صوفی را از آنها در میان خود پذیرفته بود. (ص ۹۳)

چند سال بعد، روزگار سرنوشت دیگری برای سردارمقتدر رقم می‌زند و قلع و قمع وی توسط دولت با اقتدار و قدر قدرت انگلیس در دستور کار قرار می‌گیرد. لاجرم همه ایلات و طوایف (شاید با یکی دو مورد استثنا) از روی اضطراب و اینکه یاری

کوچک‌ترین مخالفتی در برابر انگلیس زورمدار تا دندان مسلح نداشته‌اند به همراهی با دولت فخیمه روی می‌آوردند. اگرچه بسیاری از طوایف چنین روزی را از خدا طلب می‌کردند و زورگوییها و مخاصماتی را که پیش‌تر از جانب سردارمقتدر بر آنان وارد آمده بوده است پیش چشم می‌آوردند، اما ایل ولدبیگی به‌گواهی تاریخ و گفته‌های گذشتگان، در این راه تنها به تظاهر و نه به‌عمد با انگلیس همراه شد تا آنجا که قریب سیصد خانوار از ایل سنجابی را در اوج بی‌کسی و تنهایی با آغوش باز پذیرا می‌شود (ص ۴۶۴) و آنان را همچون میهمانانی عزیز در خورد و خوراک و خواب و مأوای خویش شریک می‌گردانند. به آنان پناه می‌دهند و تا آخر کار هم از آنان محافظت می‌نمایند. (گزارش کارگزاری کرمانشاه در پاسخ تلگراف شماره ۴۰۸ که در صفحه ۴۸۳ کتاب آمده نیز مؤید این مطلب است). خدا می‌داند اگر قضیه عکس این بود و برای ولدبیگیها چنین وضعیتی پیش می‌آمد، سردارمقتدر با آنان چه می‌کرد. کما اینکه پیش از این رفتارش را در حمله بی‌سبب به ولدبیگی و غارت آنها از زبان خودش شنیده‌ایم. (صص ۱۰۸ و ۱۰۹)

در این میان سردار در تمامی سرگذشتی که از صفحه ۴۶۴ تا صفحه ۵۰۹ گفته، از غدر و خیانتی که به آنها روا داشته شده است، با کلمات و واژگان حق به جانب چنان داد سخن می‌دهد که هر کس نداند می‌پندارد تمامی خطه غرب بر ضد آنها شوریده و آنان در کمال مظلومیت و حقوری بوده‌اند که دیگران کمر به قتل و غارت آنان بسته‌اند. در صورتی که پیش از آن، سردار با تمامی طوایف متحد شده با آنها در جنگ آشکار و پنهان بوده است و این اقتضای جنگ است و جواب آن جز این نیست. سردار در این گزارش چند صفحه‌ای، زمین و زمان را به هم می‌دوزد تا هر طور شده خیانت و ولدبیگیها را ثابت کند. اصلاً در کجای این گزارش منطقاً و مستنداً نشانه‌ای از غدر و خیانت و دورویی و ولدبیگیها ارائه می‌شود؟ آخر که نمی‌شود با آشوب و هياهو و جنجال مطالبی را ثابت کرد. سردار می‌گوید و ولدبیگیها دربه‌در به دنبال من می‌گشتند تا بلکه اثری از من و همراهانم بیابند و مرا که لابد میهمان آنها بوده‌ام - دودستی تحویل انگلیسیها دهند. آیا در اینجا روا نیست از خود پرسیم در آن منطقه نه چندان وسیع که حوزه بلامنازع اقتدار و ولدبیگی بوده است، وی می‌توانسته در کدام کوچه پس کوچه یا خیابان و خانه و کوه و غار و سوراخ ناشناخته‌ای پنهان شود که از دیدرس و دسترس و ولدبیگیها در امان بماند که آنها مجبور شوند شب و روز را بر خود حرام کنند تا بلکه اثری از وی بیابند؟ در صورتی که به تصریح خود سردار در متن خاطرات مزبور، قوای انگلیس با عشایر کلهر و گوران در تعقیب او بودند و هیچ نامی از سواره یا پیاده و ولدبیگی در این تعقیب به میان نیامده است (صص ۴۸۳ - ۴۷۸)؛ اما چون در نقشه موزیانه، طعمه خواسته سردارمقتدر نشده‌اند باید مورد اهانت و تهمت قرار گیرند.

البته در کدورت روابط بین دو خانواده فوق شکی نیست که به سابقه ارتباط آن دو با هم برمی‌گردد. علاوه بر آنچه گفته شد، یکی دیگر از علل عمده این تیرگی، قتل ناروای محمودخان نظام‌الممالک حاجی آقای کمانگر به دست سردارمقتدر بوده است که به آن اشاره خواهیم کرد. اما ذکر این نکته لازم است که ولدبگیها، به عنوان متحد آن زمان کمانگرها، خود را برای انتقام فاجعه گفته شده محق و موظف می‌دانسته‌اند. ارتباط سببی یعقوب‌بیگ سردار امجد با شهید نظام‌الممالک حاجی آقای کمانگر نیز بیش از پیش به این اتحاد دامن می‌زده است (سردار امجد، داماد حاجی آقا بوده است)؛ اما در این میان، بهرام‌بیگ سردار اکرم برادر بزرگ سردار امجد، حقیقاً با تدبیر و مصلحت‌اندیشی، جلوی هر گونه برخورد و اهانتی را گرفته است؛ زیرا سردار امجد و پسر حاجی آقا - علی‌بیگ شجاع‌الممالک - انصافاً خیالاتی در سر داشته‌اند که نباید از نظر دور داشت و بهرام‌بیگ سردار اکرم همان همپیمان سردارمقتدر است که در بحث مقدمات صلح بندار صفحه ۴۱۴ کراراً در کنار خویش از او نام برده است و در این مقال به مقتضای آنچه از سیاست عشایر بیان داشتیم مورد اهانت سردارمقتدر قرار گرفته‌اند. باید گفت نقشه مرموزانه سردارمقتدر، علاوه بر سابقه قتل و غارت‌های پیشین، این بود که می‌خواسته در این برهه ولدبگیها را هم در مسئله مقابله با انگلیس درگیر کند و آنها را از اقتدار انداخته و در پی عدم حضور خود در منطقه، از حاکمیت مطلقه ولدبگی تا حاشیه شهر کرمانشاه جلوگیری نماید؛ زیرا، از نظر جغرافیایی، منطقه سنجابی حائل میان کرمانشاه و منطقه ولدبگی است.)

به گواهی سابقه ولدبگی که در کتب و افواه جاری است سران ولدبگی هیچ‌گاه در خصومت و دشمنی با کسی یا طایفه‌ای جانب محافظه‌کاری و حزم و احتیاط را نگرفته‌اند، و بنابر همان دلایلی که در مقدمه این بخش گفتیم، با دشمنان خود تعارفی نداشته‌اند و اگر اراده جمعی و تصمیم نهایی سران بر امری قرار می‌گرفت بی‌درنگ آن را اجرا در می‌آوردند؛ و بنابر همین اصل، سردارمقتدر را در همان آغاز کار، تسلیم انگلیسها می‌نمودند و معطل هیچ قضیه‌ای نمی‌شدند و خود را و دیگران را بی‌جهت مشغول قایم‌باشک‌بازی‌ای که سردار می‌گوید، نمی‌کردند.

در اینجا با هم بخشی از صفحه ۱۵۱ کتاب تاریخ معاصر کرد را می‌خوانیم (به قلم دیوید مک‌دول، ترجمه مترجم نامدار آقای ابراهیم یونسی و از انتشارات جدید نشر پانید): «بحرانی که در ۱۹۰۷ بر سر جانیشینی در میان شرف‌بیانیها روی داد، منتهی به برادرکشی و کینه خونی با ولدبگیها گردید؛ زیرا مادر مقتول ولدبگی بود. در ۱۹۰۹ ولدبگیها مجلس آشتی‌کنانی برپا کردند و در طی آن رؤسای ناآگاه شرف‌بیانی را قتل‌عام کردند». از این گفته، دوری از هر گونه حزم و احتیاط و ولدبگیها را در رفتار با دشمنانشان به خوبی

درمی‌یابیم. در صفحه ۱۶۹ کتاب فوق نیز آمده است: «در آوریل ۱۹۱۱ فتاح‌بیگ، رئیس شرف‌بیانی‌ها را (که قبیله‌ای کوچک در منطقه مرزی است) کشته و با جافهای مرادی متحد شده بود». انصاف دهیم که افرادی که دارای چنین روحیه‌ای بوده‌اند آیا می‌توانسته‌اند اجازه دهند که بر سر یک تازی یکی از رؤسایشان کشته شود؟ به راستی خنده‌دار است که رئیس بزرگی در خاطرات خود به جهت کینه دیرینه و یا احساس حقارتی که در برابر ایلی دیگر می‌کند، چنین بیچگانه و بیخردانه داستان زیر را بسازد: «در زمان محمدرحیم‌خان عمومیم یکی از کدخدایان سنجابی تازی ممتازی داشت، سعیدبیگ رئیس ایل ولدبیگی آن را با اصرار مطالبه می‌کند؛ چون جواب رد می‌شوند و تهدید می‌کند و بالاخره آن مرد را می‌کشد و سگ را عنفاً می‌برد، خانواده مقتول به محمدرحیم‌خان شکایت می‌برند». (ص ۸۴) که در ادامه می‌گوید عمومیم قسم می‌خورد که انتقام آن خانواده را بگیرد و در فصل زمستان با یکصد سوار گزیده در دامنه کوه بمو در باغ سعیدخان به آنها شبیخون می‌زند و رئیس ولدبیگی و جمع کثیری از خانواده او کشته می‌شوند. (ص ۸۵) اصلاً این مطلب کذب محض است و کشته شدن سعیدبیگ به این صورت داستانی است که تنها سردارمقتدر می‌تواند آن را ساخته باشد و در هیچ‌یک از گفته‌ها و شنیده‌ها و... چنین چیزی نیست.

برای روشن شدن مطلب، واقعه قتل سعیدبیگ و ولدبیگی را با هم از روی کتاب جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان ج ۲/۱ صفحه ۲۳۷ باز می‌خوانیم: «تیره‌های سرگردان شرف‌بیانی و سنجابی که راهی برای تعلیف و امرار معاش نداشتند و توانایی مقابله با طایفه و قدرت او [سعیدبیگ] بر آنها دشوار بود، راه حل را در آن دیدند که قصد خود او کنند و وی را از میان بردارند. حمایت حکمران اردلان نیز که از تجاوز و تصرف و تعدی سعیدبیگ به او شکوا برده بودند، در این امر مؤثر افتاد و به جسارت آنها افزود؛ پس در یکی از آخرین روزهای کوچ سردسیر که ایل را به سوی بیلاق کوچ داده و خود در پی عزیمت بود، افراد شرف‌بیانی و سنجابی بر او کمین کرده شبانه بر او شبیخون زده سرش را از تن جدا کردند. خیمه و خرگاهش را با اموال پشت‌ماله به غارت بردند». بعدها چنانکه دیوید مک‌دول گفته است فتاح‌بیگ فرزند سعیدبیگ در آوریل ۱۹۱۱ انتقام این پدرکشی را می‌گیرد.

آتش خصومت با ولدبیگیها کماکان در میان خانواده سردارمقتدر شعله‌ور بوده و سالها بعد که به آغوش انگلیسیها باز می‌گردند، با حمایت آنها و دیگر طوایف، اتحادیه‌ای بر ضد ولدبیگیها تشکیل می‌دهند:

در اوایل پاییز ۱۹۲۱ قاسم‌خان سنجابی (سردارناصر) رئیس جدید و مورد حمایت انگلیسیها [با همپیمانان خود] اتحادیه‌ای علیه قبیله ولدبیگی تشکیل داد، که

یکی از پیامدهای این اتحاد را از کتاب تاریخ مردوخ بازمی‌خوانیم:

... رضاخان وزیر جنگ ... علی‌اکبرخان سردارمقتدر را از حس آزاد می‌نماید و او را امر می‌دهد که زنده یا کشته‌شده سردار رشید را دستگیر نماید... علی‌اکبرخان سردارمقتدر هم که به میان سنجایی مراجعت می‌کند می‌بیند که اوضاع سنجایی به کلی مختل شده؛ عموماً تابع سردار رشید شده‌اند و جای امید برای او باقی نماند. ناچار می‌خواهد از راه دوستی داخل شده که شاید به این وسیله راه دستی پیدا کرده، بتواند اوامر وزارت جنگ را که آرزوی دیرینه او بود انجام بدهد. اول مرتبه میانه‌سردار [رشید] را با جعفرسلطان تیره نموده او را وادار نموده، اردویی مرکب از شش هزار سوار و پیاده علیه جعفرسلطان حرکت داد. سردارمقتدر هم با جمعیت سنجایی جزو این اردو شد که در نتیجه این تدبیر، دوباره اقتدارات خود را بر ایل سنجایی تجدید نمود. جعفرسلطان هم با چهارهزار تفنگچی به استقبال این اردو آمد. در حوالی سراس و شمشیر تلاقی فریقین به عمل آمده جنگ سختی درگیر شده و اردوی روانسر [و] سنجایی با تلفات زیاد شکست خوردند؛ ولی نزدیک شدن سردارمقتدر به سردار رشید در نظر وزارت جنگ عکس اثر بخشیده مورد سوءظن واقع شد که بالاخره امیر لشکر بر حسب دستورات وزارت جنگ او را به کرمانشاه خواسته دستگیر نمود».^{۱۸}

بد نیست، در ادامه، این مطلب را نیز با هم بخوانیم:

در واقعه شکست سردار رشید از اردوی جعفرسلطان (سردارمعتضد) اورامی، که پیوستن عبدالرحمان بیگ وکیل از عوامل اصلی آن شکست فاحش بر سردار رشید و سردارمقتدر سنجایی بود، علی‌اکبرخان سنجایی، که برای تلافی جنگ و گریزهای گذشته در پی فرصت می‌گشت، کمک جوانرود به اورامان را بهانه ساخت (۱۳۴۰ قمری برابر با ۱۳۰۱ شمسی). در بازگشت از شکست اورامان، تمامی روستاهای خالی‌السکنه بیگزادگان و رعایای بیچاره جوانرود را که در زیستگاه تابستانی به سر برده و اغلب را در خرمن جا گذاشته و درصدد برداشت محصول بودند، در کمال بی‌رحمی طعمه حریق ساخت و از مزارع و مسکن روستاهای مسیر راه جز مثنی خاک سوخته بر جای نگذاشت.^{۱۹}

۱۷. دیوید مک‌دول. تاریخ معاصر کرد. ترجمه ابراهیم یونسی. [بی‌جا]، نشر پانید، [بی‌تا]. ص ۳۸۲.

۱۸. تاریخ مردوخ. [بی‌جا]، نشر کارنگ، ۱۳۷۹. صص ۶۲۳ و ۶۲۴.

۱۹. محمدعلی سلطانی. جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان. همان، ص ۲۰۴.

۶. یکی دیگر از موارد مهمی که سردارمقتدر در آن سکوت اختیار کرده، قتل محمودخان نظام‌الممالک حاجی آقای کمانگر، به دست خودش است که بسیار ناجوانمردانه و بی‌سبب صورت گرفته و به راستی و بی‌هیچ پرده‌پوشی لکه‌ننگی در سراسر زندگانی سردار است، و با هیچ توجیهی از بار ستمی که در آن روا داشته شده است، کاسته نمی‌شود (کینه و نفرت سردار را نسبت به عبدالعلی‌خان اللهیاری به خاطر کشت و کشتار و غارتی که انجام داده به یاد بیاوریم (صص ۳۴۳ و ۳۴۹) و با مطالب زیر مقایسه کنیم. ضمن اینکه سردارمقتدر در جایی دیگر از نقض عهد و راهزنی و مهمان‌کشی دژخیمی کوردل، عاری از شرف و انسانیت مانند محمدبیگ امیراسعد باباجانی به عنوان شرم‌آورترین جنایت نام می‌برد (ص ۴۱۳)؛ اما از میزبان‌کشی سخنی به میان نمی‌آورد).

در کتاب تاریخ مردوخ چاپ جدید، نشر کارنگ، ۱۳۷۹، صفحه ۵۴۲ آمده است:
پس از چند روز خبر رسید که فرمانفرما با رؤسای بختیاری و یارمحمدخان و آقایان کردستانی از کرمانشاه رو به کردستان حرکت کرده به قریه کامیاران که می‌رسند علی‌اکبرخان سنجابی سردارمقتدر با عاده خود از فرمانفرما مرخصی گرفته مراجعت می‌کند؛ به قریه ماراب که می‌رسد حاج آقا را با دو پسر و هفت نفر رعیت به قتل می‌رساند و دارایی آنها را غارت کرده، می‌برد. فرمانفرما هم با تمامی همراهان وارد شهر می‌شود».

در کتاب جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان نیز آمده است:
«علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجابی، از یاران و دوستان صمیمی حاج آقا بود و چنانکه آمد سردارمقتدر و برادرش در واقعه سالارالدوله به وساطت حاج آقا از دام سواران کلهر و داوودخان جان سالم به‌در بردند و از یکی دو واقعه دیگر حاج آقا ناجی او بود. در ورود فرمانفرما به کرمانشاه (۱۳۳۰ ه.ق)، که سردارمقتدر نیز از سران اردوی فرمانفرما بود و سواره سنجابی کلاً در اختیار او بودند، در سفری به سوی سندج در منطقه کمانگر، علی‌اکبرخان با قریب هزار سوار در پی فرمانفرما حرکت می‌کند. به رسم متداول، از پیش سواره و بنه‌چی فرستاده که ورود اردو را به اطلاع حاج آقا برساند. بر حسب اتفاق در زمان ورود بنه‌چی در ماراب عده دیگری میهمان بودند. بنه‌چی سردارمقتدر خبر مهمانی هزار سوار را به اطلاع رسانیده، حاج آقا نیز می‌گوید: چه مانعی دارد، خانه متعلق به سردار است اما چون مهمانان حاضر در دیوانخانه و منزل غریبه‌اند و جناب علی‌اکبرخان خودی است، ایشان با صد سوار از وابستگان به ماراب تشریف آورده، بقیه سواران را در دهات گرگان و... پذیرایی می‌کنیم. همین‌الآن سفارش می‌دهم که غذای افراد را به مساجد آن روستاها برای اطعام افراد مسافر ببرند، علوفه ستور را هم به

کدخداها و مباشران تحویل دهند و محمدخان پسرش را با بنه‌چی علی‌اکبرخان برای جایگزینی به مسجد ماراب می‌فرستد و ملااحمد و عزیزبیگ از نزدیکان خود را برای گزارش تصمیمات به جلو لشکر مأمور می‌سازد. در ایوان مسجد، بنه‌چی بنای درستی گذاشته و با اصرار و تکرار می‌خواهد در دیوانخانه جاگیر شوند، سپس در مجادله خود به صورت محمدخان نوجوان سیلی می‌زند که بایستی تمامی سواران را در اینجا پذیرایی کنید. نوکرها و نزدیکان محمدخان نیز از این برخورد برانگیخته شده بنه‌چی را کتک‌کاری و سر و صورتش را خونین کرده، بنه‌چی ائاثیه بر جای گذاشته به سوی لشکر به حرکت در می‌آید. زمانی که بنه‌چی به لشکر می‌رسد، مطلب را وارونه جلوه می‌دهد و سواران را تهییج می‌کند. علی‌اکبرخان نیز بدون تجسس وطمأنینه و توجه به دوستی و سابقه خود و میزبان و دقت در سخن فرستادگان حاج آقا (ملااحمد و عزیزبیگ)، توجهی نکرده دستور صف‌آرایی می‌دهد. عده‌ای را از طریق کوه و عده‌ای را از راه دشت رهبری کرده به ماراب حمله می‌کنند. علی‌بیگ شجاع‌الممالک فرزند جنگجوی حاج آقا گویا چند روز قبل به سبب بی‌مهری پدر از ماراب کوچیده و عده‌ای از زیدگان طایفه نیز خلع سلاح شده بودند. تعداد معدودی تفنگچی معمولی در محل استقرار بوده که آنها را نیز برای حفاظت آبادی و مهمانان سر راه قرار داده که این عده هم زمانی که هجوم لشکر رامی‌بینند بدون اطلاع حاج آقا به تیراندازی پرداخته و سپس بدون علت عقب‌نشینی می‌نمایند. سواران علی‌اکبرخان از بالا و پایین محل را محاصره، حاج آقا، محمدخان و احمدخان از پسرانش در حالی که روزه بودند، وقتی که وضع را چنین می‌بینند، غافل از اینکه پشت محل آنها نیز در دست مهاجمین است و در محاصره‌اند از خانه خارج شده، با تیراندازی مواجه می‌شوند. بالاچاره به تیراندازی می‌پردازند. محمدخان و احمدخان مورد اصابت قرار گرفته کشته می‌شوند. حاج آقا نیز از پشت مورد اصابت قرار گرفته به قتل می‌رسد. یکی از فرزندانش که کودکی ده ساله بود توحش کرده می‌گریزد و او را هم هدف قرار داده، بر اثر اصابت گلوله دستش می‌شکند. هفت نفر از تفنگچیان طایفه نیز کشته می‌شوند. ماراب را سواران سردار مقتدر غارت کرده از هیچ دشمنی فروگذار نمی‌کنند».^{۲۰}

بعدها عبدالحسین میرزا فرمانفرما در نامه تسلیتی که به مصطفی‌خان پسر حاجی آقا به تاریخ دهم رمضان ۱۳۳۰ نوشته، می‌گوید: «این کار من نیست، من اگر میل داشتم در ورود خود به ماراب آنچه می‌خواستم می‌کردم و این جز جنون علی‌اکبرخان نیست».^{۲۱} سردار مقتدر در این باره همچون مواردی دیگر از ذکر جزئیات خودداری می‌کند و به

نحوی خزننده و آرام از کنار اصل موضوع رد می‌شود. از بازگو کردن حقیقت طفره می‌رود. ماجرای قتل حاجی آقای کمانگر را با مهارت تمام سرپوشی می‌کند و از به دست دادن هر گونه اطلاعاتی در این زمینه سر بازمی‌زند. تنها آنچه را در این باره می‌خوانیم چنین است:

من هم با چهار پنج نفر از نوکرهای شخصی به منزل او رفتم و گفتم شجاع‌الممالک شما می‌دانید و خدا می‌داند که در قضیه قتل مرحوم حاجی آقا و برادرهای شما ما بی‌تقصیر بودیم. در جنگ کشته شدند و جنگ را آنها آغاز کردند و این پیشامد همیشه باعث افسردگی و شرمندگی من بوده است و اینک برای صلح و عذرخواهی به منزل شما آمده‌ام. او هم برخاست با من مصافحه کرد و گفت تصدیق می‌کنم شما تصویری نداشته‌اید و ما هم صرف‌نظر کرده‌ایم. یک شام و یک ناهار مهمان وکیل‌الملک بودیم تا آنکه خانه شهری اعزازالملک را برای من خالی کردند و به منزل خود رفتم. علی‌بیگ و چند تن از بیگ‌زاده‌های کمانگر به بازدید آمدند و به صورت ظاهر اصلاحی شد، هر چند باور ندارم که قلب آنها نسبت به من به کلی صاف شده باشد. (ص ۳۰۸)

همین؛ خودتان می‌توانید از مجموع مطالب گفته شده نتیجه‌گیری کنید.
۷. در این بخش، از گفته‌های مرحوم آیت‌الله مردوخ کردستانی در کتاب تاریخ کرد و کردستان یا تاریخ مردوخ نیز کمک می‌گیریم و قدری بیشتر به شخصیت سردارمقتدر و مطالبی که در خاطراتش آمده می‌پردازیم:

سپس علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجایی نیز با هزاروپانصد سوار وارد شد. سردار رشید او را به دارالحکومه راه نداد. جمعیت او در محله قطارچیان و خودش با رؤسای سنجایی در خانه‌های اعزازالملک، که حالا اداره نظمی است، منزل کردند... سردار رشید هم که به گروس رفته بود مراجعت کرده، به عزم کرمانشاه حرکت نمود. سپس خبر رسید که مامانوف وارد می‌شود. غیر از سردارمقتدر هم کسی در شهر نمانده بود. پول هنگفتی از آلمانیها گرفته و به عزم جلوگیری از مامانوف حرکت کرد و به پیرمحمد که رسید آلمانیها را به آنجا خواسته پس از مذاکرات عوامانه و طرح مواد ده‌گانه برای حفظ استقلال ایران، آنچه نشان آلمانی برکلاه خودش و سوارهایش بود به زمین زده پایمال و لگدگوب نمود و رو به اسفندآباد حرکت کرد. دو سه روزی در آنجا بوده و به محل سنجایی مراجعت نمود.^{۲۲}

در مطلب فوق سه موضوع قابل بررسی است: یکی اینکه سردار رشید با آنکه خود

در شهر نبوده آنقدر اقتدار و اعتبار داشته است که بتواند سردارمقتدر را به دارالحکومه راه ندهد و این یکی دیگر از تأییدات سرآغاز این گفتار است که در آن گفته شد شأن سردارمقتدر قابل مقایسه با شأن سردار رشید نیست و گرنه سردارمقتدر می‌توانست به دارالحکومه برود و پس از اینکه سردار رشید از گروس مراجعت کرد، گوش سردار رشید را بمالد تا دیگر از این خودنماییها نکند؛ در صورتی که نتوانست چنین کاری بکند و در مقابل برای توجیه این ضعف و زبونی داستان را خود طور دیگری تعریف می‌کند: «کاغذی به شادو نوشتم که از قرار گفته لاهوتی خان منزلی برای سوارهای ما تهیه نشده است، تا یک ساعت به غروب مانده وارد شهر خواهیم شد و سوارها را در محله قطارچیان منزل خواهیم داد و اگر کسی در مقام ممانعت برآید سرکوب خواهد شد.» (ص ۳۰۶) سپس توضیح می‌دهد که چگونه با اقتدار وارد سندنج شد و احدی به آنها تعرض نکرد و سردار رشید را هم سرزنش نمود.

هر دوی این گزارشها، هم گزارش آیت‌الله مردوخ و هم گزارش سردارمقتدر دست اول است و راویان هر دو در محل بوده‌اند. اما باید بی‌غرضانه قضاوت کرد که کدامیک از این دو را بهتر می‌توان قبول کرد؟ توجیه سردارمقتدر را در نرفتنش به دارالحکومه و اینکه از همان اول به خواست خود به قطارچیان و خانه وکیل‌الملک و سپس اعزازالملک رفت صص ۳۰۸ و ۳۰۷ یا گزارش آیت‌الله مردوخ را؟

دوم اینکه گفته شده سردارمقتدر پول هنگفتی از آلمانیها گرفته است. اینکه این پول را اصولاً سردار به چه حقی و برای چه امری گرفته و چرا خود را جیره‌خوار اجنبی نموده بماند و توضیح و توجیه غیر قابل قبولی که چگونه سردار نشان‌های کلاه آلمانیها را به زمین ریخت و لیره‌های آنها را به زمین نریخت و آنها را فحش و ناسزا داد هم بماند. تنها به این نکته توجه کنید که سردار پول هنگفتی از آلمانیها گرفت، همین.

سوم، طرح مذاکرات عوامانه از سوی سردارمقتدر است که آیت‌الله مردوخ - که کسی بر احاطه وی به سیاست و سخنوری و اشراف بر امور خرد نمی‌تواند گرفت - آن را تشخیص داده است و این خود دلیل دیگری بر شخصیت سطحی‌نگر و عامیانه سردار است که در ابتدای این گفتار آمد. اینکه مرحوم دکتر کریم سنجابی تمامی موارد فوق را پاورقی صفحه ۳۱۴ قرار داده‌اند و این‌گونه آغاز کرده‌اند که: «شیخ محمد مردوخ سرهم‌کننده کتاب، به اصطلاح، تاریخ کرد و کردستان که بسیاری از اوراق کتابش شاهد صادق دورویی و ریا و تزویر و دیگر ذمائم اخلاقی اوست، این واقعه را با غرض‌ورزی خاص خویش چنین روایت کرده است»، به چه منظور بوده، معلوم نیست. گویا ایشان می‌خواستند فروتنانه بگویند ما هم از گفته‌های آیت‌الله مردوخ خبر داریم و آن را هم در اینجا ذکر می‌کنیم، اما در ابتدای نقل قول از ایشان، ذمائم اخلاقی و غرض‌ورزی وی

را برمی‌شمردند تا کاملاً عالمانه گفته‌های ایشان را زیر سؤال ببرند. اگر چنین است در سراسر کتاب خاطرات سردارمقتدر بر مبنای آنچه گذشت دروویی و ریا و تزویر بیش از همه چیز مشهود است و بر همین قیاس باید مطالب آن را هم کذب تلقی نمود. (به سبب ثبت و ضبط این حقایق مرحوم آیت‌الله مردوخ و تاریخش از سوی آقای دکتر سنجابی مورد تعرض قرار گرفته‌اند، آخر نه اینکه آقای دکتر و عموی بزرگوارش برای ملتشان اثری مرصوص و تاریخی یا ادبی یا سیاسی از خود به یادگار گذاشته‌اند؟)

۸. یکی دیگر از موارد مهم در خاطرات، موضوع جنگ فرمانفرما و ایلات متحدش با یارمحمدخان کرمانشاهی است که در نهایت منجر به کشته شدن یارمحمدخان، می‌گردد. سردارمقتدر در ص ۲۱۳ خاطرات، پس از شرح نسبتاً مفصلی از جنگ و گریزهای فرمانفرما و ایلات متحد با داوودخان و یارمحمدخان، در پایان می‌گوید: «پدرم به اتفاق جهانبخش‌خان گوران به تفنگچیان همراه خود نهیب می‌زند و جلو یارمحمدخان را می‌گیرند و او را تا چهارسوی بازار عقب می‌نشانند. یارمحمدخان مجدداً حمله می‌آورد و در این بین تیر یکی از سوارهای جهانبخش‌خان از یک تفنگ سربی به مغز او اصابت می‌کند و به زندگانی پرتلاش یک دلاور ایرانی پایان می‌دهد». در صورتی که واقعه کشته شدن یارمحمدخان به دست یک نفر سنجابی را همه مورخان و معمران می‌دانند و این موضوع که یارمحمدخان توسط تیر یکی از افراد سنجابی از پای درآمده است از کفر ابلیس هم در دیار کرمانشاه مشهورتر است و داستان، تروری است که با همفکری سردار مقتدر و فرمانفرما صورت گرفت و قلخانیها و افراد ضرغام‌السلطنه (جهانبخش‌خان گوران) روحشان از این حکایت خبر نداشت و یارمحمدخان – چنان که در پی می‌آید – در صحنه ساختگی حضرات فرمانفرما و سردارمقتدر به قتل رسید نه در جبهه‌بندی و مقابله جنگی. گزارش کشته شدن این آزادیخواه جوانمرد را بسیاری از محققان به تفصیل نوشته‌اند که از آن میان به خلاصه یکی از این روایتها بسنده می‌کنیم که از قول اسکندرخان عکاشه (تاریخ ایل بختیاری، تهران ۱۳۶۵) آورده شده است: «... یارمحمدخان قول به سالارالدوله داد که یا کشته می‌شوم یا آنکه وارد تهران خواهم شد و به خیال شیخون به کرمانشاه حرکت کرد. در ضمن تمام اهل شهر هم سراسر با او همعقیده بودند. قدری از سوار بختیاری را عمداً مرخص کرده بودند. پنجاه نفر از آنها ماندند برای همراهی و رفاقت. از سواران خودمان هم دویست و پنجاه نفری مانده بودند؛ ولی استعداد سنجابی را داشتیم، از ایشان اطلاع کامل پیدا کرده بودیم. طرف غروب راپورت رسید که امشب اردوی یارمحمدخان شیخون خواهند آورد. ساعت هم رسیده بود به هشت. رفته پشت‌بام، پایین نظر کردم، به قدر دویست سوار پای حصار ایستاده دیدم، نشان دادم، امیر جنگ گفت: این سوار سنجابی است. گفتم سوار سنجابی چرا

می‌آید پای عمارت ما؟ بزیند، باز مانع شد که سنجابی هستند. ایشان را نهیب دادیم، تفنگها را به طرف ما خالی کردند و از حصار دور شدند. مجدّانه دفاع همی کردیم. آفتاب طلوع کرد. طولی نکشید یک نفر از پایین گفت: مژده، یارمحمدخان کشته شد. کسی اعتقاد نکرد، جز بنده.» و در ادامه می‌گوید: «فهمیدم حدس بنده بجا بوده. آنگاه سوار سنجابی سوار شده، راهها که می‌دانستند باید برگردند، بستند... یارمحمدخان که اول وارد شهر شده بود زخمی هم به بدنش خورد. در میان مکالمه تیری از شست قضا به در رفت خورد میان دهنش. در آن سفر نتیجه را تمام سنجابی از تمام غارتها گرفتند. آنچه از اسب و گوسفند و گاو و الاغ و غیره عاید بختیارها شد تمام را به قیمت خیلی نازلی از ایشان خریداری کردند.»^{۲۳}

۹. یکی دیگر از مواردی که در خاطرات سردار هست و البته چندان اهمیتی هم ندارد، ادعای ایشان در حمایت و سرپرستی ادیب و دانشمند گرانپایه بی‌بدیل جناب آقای غلامرضاخان رشید یاسمی است.

سردارمقتدر بانورتاج خانم دختر شاهزاده محمدباقر میرزای خسروی دولتداد، بیوه جوان مرحوم خان خانان یاسمی - پسر حسین‌خان سردار معظم رئیس ایل گوران - ازدواج می‌نماید. نورتاج خانم از شوهر سابقش یک پسر و یک دختر کودک داشت که به گفته سردار در خانه وی بزرگ شدند و مانند اولاد خود آنها را سرپرستی کرد. (ص ۱۳۶) بعد می‌گوید:

پسر او همان کسی است که بعداً شاعر و ادیب نامی ایران آقای رشید یاسمی شد. من بسیار خوشوقتیم که در پرورش این جوان فاضل و هنرمند سهمی داشته‌ام، هر چند مایه ادب و فضل او از مادر و از جد نامدارش مرحوم خسروی است. (ص ۱۳۶).

سردار در اینجا می‌خواهد تلویحاً بگوید که از طرفی ذهن وقّاد و اندیشه پویای غلامرضاخان رشید یاسمی از نظر ژنتیکی مربوط به مادرش و طبعاً جد مادریش شاهزاده محمدباقر میرزای خسروی اولین نویسنده رمان ایرانی، شمس و طغری، بوده است و از طرفی سرپرستی مادی و کمکهای تحصیلی از نظر مخارج و هزینه‌های آن از جانب وی یعنی سردارمقتدر. ایشان بدین وسیله می‌خواهد خود را به‌عنوان یکی از عواملی که در راه خلق پدیده نادری چون استاد رشید یاسمی دخیل بوده‌اند، معرفی نماید که البته این جملات بی‌تأثیر از برتری علمی - فرهنگی مرحوم رشید بر صاحب تحریر و تحشیه یعنی مرحوم دکتر سنجابی نیست و آقایان در اینجا به‌زعم خود

می‌خواسته‌اند ضربه‌ای نیز به خاندان یاسمی، که سد راه نفوذ آنان در بین رؤسای گوران بوده‌اند، بزنند. در صورتی که اولاً در هیچ جا از بیوگرافی‌هایی که درباره زندگی ایشان [مرحوم رشید یاسمی] نوشته‌اند و حتی اتوبیوگرافی‌ای که خود درباره نحوه تربیت و پرورشش نوشته، اشاره‌ای به این موضوع نشده است و حتی یک بار هم نامی از باباپیاره^{۲۴} خود نبرده است. (اخیراً مجموعه مفصلی از زندگی، آثار و اندیشه‌های استاد رشید یاسمی به طبع رسیده است. هوشنگ اتحاد. پژوهشگران معاصر ایران، ج ۳، ۱۳۸۰. در این کتاب تقریباً همه گفته‌ها در مورد استاد آمده است.)

ثانیاً، خود مرحوم رشید یاسمی و برادرانش به عنوان نوادگان رئیس ایل بزرگ گوران یعنی سردار معظم و پسران خان خانان یاسمی، سالها از محل زمینهای آبا و اجدادی که به آنها رسیده بوده است دارای سهام قابل توجهی بوده‌اند و از این بابت وضع معیشتی آنها در حد مطلوبی بوده است. ثالثاً، مرحوم رشید یاسمی خود داماد شاهزاده مرآت‌السلطان از بزرگان منطقه و رجال نامی ایران بوده است و از این رو همسرش نیز دارای ثروت و مکنت بود. علاوه بر همه اینها، مادر مرحوم رشید یاسمی، چنانکه گفته آمد، شاهزاده بوده است و بی‌نیاز از ثروت. نهایتاً آنکه اگر از جانب آنها چیزی به سردار رسیده باشد شاید، ولی عکس این قضیه کاملاً مردود است.

یکی دیگر از دلایل رد این ادعای سردار، آن است که وی از نحوه و مراحل تحصیلی مرحوم رشید یاسمی بی‌اطلاع بوده است؛ زیرا در زمان ورود سردار به تهران، رشید یاسمی جزو معلمان مدرسه متوسطه نظام و عضو انجمن ادبی ایران و از رجال علمی - فرهنگی برجسته تهران بوده‌اند. (رک: تصاویر مربوط به کتاب کرد و پیوستگی نژادی او، نشر موقوفات دکتر افشار، صص ۲۹۹ و ۳۰۰) در صورتی که سردار می‌گوید: «دیری نگذشت که آقایان رشید یاسمی فرزند خوانده من که برای تکمیل تحصیلات به تهران آمده و در منزل مرآت‌السلطان اقامت داشت و شاهزاده محمدصادق میرزا دولناد پسر ارشد محمدباقر میرزا به منزل مراجعت کردند.» (ص ۶۳۱)

۱۰. یکی دیگر از موارد جالب توجه در خاطرات، اشتباهات رجالی و ناآگاهی در وابستگی‌های ایلی سران است. سردار غافل است از آنکه جعفرسلطان اورامی دایی فتح‌بیگ ولدبیگ - پدر سردار اکرم و سردار امجد - است و خود جزو تعقیب‌کنندگان سردار مقتدر و پیگیر در انتقام خون وابستگان. چطور است که ایشان تشخیص نمی‌دهد که اهانت‌های آنچنانی نیز شامل خود جعفر سلطان است به‌عنوان گوینده اهانت به نامبردگان؟ (ص ۵۰۹) سردار در جایی دیگر نام پدر بزرگ جعفرسلطان را به جای

۲۴. کردهای اینجا شوهر مادر را باباپیاره گویند.

عثمان سلطان، حسن سلطان می‌نویسد (ص ۱۷) و... سردار با توجه به پاورقی صفحه ۵۴ و سایر صفحات که آمده است: سردار اکرم و سردار امجد و... خواهرزادگان شیرخان صمصام‌الممالک بوده‌اند، در اهانتها و افتراها جز پرتاب تیری دو سویه راه دیگری نیموده است.

۱۱. ظریف‌ترین و نغزترین نکته‌ای که در خاطرات، از چشم خواننده تیزبین دور نمی‌ماند وجود نثر ادبی و روایی پس از کودتای بیست و هشتم امرداد و شعارهای غیرمرسوم مربوط به جبهه ملی است که در زمان تحریر خاطرات تداول نداشته و به وسیله آقای دکتر کریم سنجابی از زبان عمویش در ایام جنگ جهانی اول گفته شده است. با اندک دقت در سبک‌شناسی نثر فارسی بعد از قاجار در دهه اول حکومت پهلوی، این راز گشوده می‌شود. ای کاش حداقل دست‌اندرکاران تنظیم کتاب، این تفاوت آشکار را تشخیص می‌دادند و متون به‌جا مانده از محمدباقر میرزا خسروی، میرزا حسن بدیع و شیخ موسی کبوترآهنگی و حیدرعلی کمالی و... را با مشفق همدانی و جمال‌زاده و... مقایسه می‌کردند. (ر.ک: صد سال داستان‌نویسی در ایران، حسن عابدینی)، تا نوشته‌ها و ساخته‌ها و پرداخته‌های دکتر کریم سنجابی، جانشین خاطرات روایی سردار مقتدر نمی‌شد.

گذشته از این تحلیل، ظرافتهای سیاسی آن روزگار را باید پیش چشم داشت که آقای دکتر سنجابی نیز شاید پس از رفتن به اروپا و بازگشت و ورود به عالم سیاست و مطالعات بعدی، از درک آنها در زمان مزبور به‌درستی بی‌اطلاع بوده تا چه رسد به علمی‌اکبرخان سردارمقتدر که در سطح امور عشایری به زد و بندهای متداول روز، مانند معاصران خود، سرگرم بود. نکته دیگر اینکه حتی اکثر قریب به اتفاق مطالب مربوط به شهر کرمانشاهان و حکمرانان، همان‌طور که مرحوم دکتر کریم سنجابی در صفحه ۱۶۸ نیز ماهرانه پاورقی کرده‌اند، از مرحوم فرج‌... خان معتمدی است و در تورقی تطبیقی که از یادداشتهای ایشان بر مجموعه جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان حاشیه شده است، مشخص می‌گردد که چه میزان از این خاطرات در مسائل کرمانشاه و شهرستانهای آن از سردارمقتدر سنجابی می‌باشد، تا چه رسد به مسائل سیاسی بین‌المللی!!

بدون شک آنچه تلقی سردار از نهضت و مجاهدت بوده است، با آنچه در لابه‌لای سطور کتاب آمده تفاوتی آشکار دارد. سردار در بسیاری از موارد همچون غارت ایلات و قبایل، کشت و کشتار و تارومار کردن هموعان خود در منطقه، ذهنیت و موضع خود را در قبال مقوله‌هایی چون آزادی، آزادیخواهی، مساوات و مانند آنها به دست می‌دهد. انصافاً کسی که در امر کوچ دادن خان و مان برای جلوگیری از تعدیات طرف مقابل،

لفظ نهضت را به کار می‌برد و حتی کسانی را که در این کوچ، امر محافظت و امور جانبی آن را به عهده گرفته‌اند به عنوان ستونهای اصلی نهضت نام می‌برد، (صص ۹۱ و ۹۲)، یا این واژه مقدس را با خبرچینی زنان اندرون برابر می‌نهد،^{۲۵} می‌تواند از مواردی همچون ایران دوستی، حفظ استقلال کشور و عشق به وطن و مبارزه با بیگانگان چنین عبارات و جملاتی را با نثر مرسوم پس از کودتای ۳۲ به کار برد؟

— قلب همه ایرانیان وطن پرست را متألم و داغدار کرده بود. (ص ۲۱۷).
— عشایر میهن دوست ایران (ص ۲۳۳)، که این مورد دقیقاً پس از ماجرای دکتر مصدق در سال ۱۳۳۲ و ابراز وفاداریهای عشایر به محمدرضا شاه پهلوی وارد ادبیات آن زمان گردید.

— این مملکت و این محلات به منزله مادر ماست. (ص ۲۳۶).
— دسیسه سیاستگران خارجی (ص ۲۳۷).
— شما نباید به وطن خود خیانت کنید و سنجاییها را تنها بگذارید. (ص ۲۵۴).
— توده مردم (ص ۲۵۸ س ۲۱).

— دوستی دیرین دو ملت همجوار و همکیش (ص ۲۷۲).
— گفت: آفرین بر شما، آفرین بر احساسات و وطن پرستی شما (ص ۲۷۷).
— صلح خسرو آباد و تخلیه ایران از نیروی بیگانه برای ایل سنجایی موقعیتی فراهم آورد که او را در سراسر ایران به وطن پرستی و دلاوری مشهور ساخت. (ص ۲۷۷).
— عشایر و طوایف سلحشور (ص ۳۰۱ این هم دقیقاً از همان موارد ادبیات ابراز وفاداری پس از امرداد ۱۳۳۲ است).

— تعصب ایرانیت (ص ۳۱۰)، که این مورد — با توجه به غلط دستوری و ویرایش نشدن آن توسط مصحح خاطرات — از همان ادبیات باستانگرایانه دهه پنجاه شمسی است که در گیرودار جشنهای ۲۵۰۰ ساله به کار می‌رفت.

— اظهار خرسندی از همکاری جدید در راه خدمت به میهن (ص ۳۱۸).
— جبهه بیدسرخ آخرین پایگاه مهم مقاومت ملی ایران (ص ۳۲۲)؛ در این عبارت دقیقاً رد پای جبهه ملی و ادبیات مورد استفاده اعضای آن مشهود است.
— نجات میهن از تجاوز بیگانه (ص ۳۲۲).

— غیرت و وطن پرستی افراد و افسران ژاندارمری (ص ۳۲۴).
— دلاورانه به دست خود شربت شهادت نوشیدند (ص ۳۲۴)؛ در اینکه این عبارت در زمان جنگ ایران و عراق نوشته شده است بنده شکی ندارم؛ چه، ترکیب شربت

۲۵. در اندرون بهرام بیگ نهضتی به جانبداری ما از خانمها به وجود آمده بود. (ص ۴۸۹).

- شهادت ویژه همان سالهاست).
- آزادیخواهان و وطن‌پرستان ایران (ص ۳۲۷).
- حکومت دفاع ملی (ص ۳۷۵).
- به پیکار برخاستیم (ص ۳۷۵).
- بنابراین، تلاش فقط در راه خدمت به مملکت است. (ص ۳۸۰).
- رهبران مورد توجه ملت که پرچمدار این نهضت و مهاجرت بوده‌اند. (ص ۳۸۰).
- و موارد فراوان دیگری از این دست.

سخنی با ناشر

ناشر محترم، که در کارنامه خود، کتابهای گرانقدر و وزینی را به جامعه فرهنگی ارائه نموده، حقاً در این کار شتابزده خدشه‌ای به سابقه و اشتهار خود وارد آورده است. به راستی هدف از چاپ و نشر خاطرات علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجابی چه بوده است؟ این همه تناقضات و این همه توهینها و افتراهایی که در آن به چشم می‌خورد آیا ناشر محترم را در برابر جوانان جوینده راستین حقیقت و همچنین یکایک ایلات و طوایف مورد بی‌مهری قرار گرفته و بازماندگان سران آنها، مسئول و جوابگو نمی‌نماید؟

در زمانی که مردم شرافتمند این دیار کینه‌های دیرینه را به فراموشی سپرده و تمامی هم و غم خود را به کار گرفته‌اند تا محرومیت‌های آشکار فرهنگی و معیشتی را از میان بردارند، عزت‌مندان و سرافراز با فقر و فاقه دست و پنجه نرم می‌کنند، اشتراکات فرهنگی، قومی، قبیله‌ای، عقیدتی و... را روزبه‌روز تقویت می‌کنند، بنیادها و اصول مستحکم، منطقی و اصیل عشیرتی و ایلیاتی را در روابط اجتماعی به هر بهایی زنده نگاه می‌دارند و مایه‌های اختلاف را تا آنجا که می‌توانند برطرف می‌سازند، چنین بذر نفاق و شقاق پاشیدن و تیشه به ریشه همبستگی و اتحاد زدن، چه رسالتی را برای یک نهاد فرهنگی توجیه می‌کند؟

به راستی با توجه به اوضاع و احوال کنونی منطقه و وضعیت سیاسی کردهای کشورهای همسایه‌ای چون عراق و ترکیه و جدایی‌طلبیهای آشکار آنان که از سوی قدرتهای خارجی مورد حمایت کامل قرار می‌گیرند، ایجاد تشتت و پراکندگی و سعی در به جان هم انداختن قبایل و طوایفی که چند ده سال پیش اختلافاتی با هم داشته‌اند، چه معنا و مفهومی می‌تواند داشته باشد؟

کاش لااقل کتاب را یکی دو بار با دقت نظر و بررسی پیامدهای نشر آن در میان مردم منطقه، مطالعه می‌کردید. همان‌گونه که در آغاز گفتار آمد، آنقدر در چاپ و نشر این اثر تعجیل و شتاب به خرج داده‌اید که حتی فرصت ویرایش سرسری و حک و اصلاح آن را

نیافته‌اید. (در اینکه یکی از دلایل موفقیت هر ناشری ویرایش و تنقیح اصولی در چاپ کتاب است، شکی نیست). از عنوان پوشش کاغذی و عطف کتاب که با واژه «مجاهدت» آمده و در داخل کتاب و شناسنامه آن با واژه «مجاهدات»، گرفته تا مورد غیرقابل چشم‌پوشی‌ای چون «درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکال» به جای «درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان» که در پاورقی صفحه ۳۰ آمده است و موارد فراوان دیگر که در ابتدای گفتار چندی را به عنوان مثنی از خروار آورده‌ایم. بگذارید مثنی دیگر هم بیاوریم: آمیختن اسامی مشابه در نمایه آخر کتاب که همه آنها را یک نفر فرض کرده‌اند و یا «گشتکی» به جای «گشکی».

در انتهای خاطرات نکته بسیار نغز و دلکشی نیز به چشم می‌خورد:

در پاورقی صفحه ۶۳۷ آمده است: «متأسفانه خاطرات بر جای مانده از سالارمقتدر در این بخش ناتمام می‌ماند». آیا، به راستی، منظور از سالارمقتدر همان سردارمقتدر است، یا عمد ظریفی در این کار نهفته است؟ زیرا سلیمان‌خان سالارمقتدر فرزند مرحوم قاسم‌خان سردارناصر و شخصیت شجاع و بی‌ادعا و متواضع ایل سنجابی و داماد محمدبیگ سعیدبیگ ولدبیگی که همسرش خواهرزاده بهرام‌بیگ سردار اکرم بود، در تمامی مسیر همقدم و همسنگر سردارمقتدر بود و اکثریت نبردها را او رهبری می‌کرد و تا سالهای قبل از انقلاب در قید حیات به سر می‌برد و برادر بزرگ‌تر مرحوم دکتر سنجابی شمرده می‌شد که جناب دکتر به یاری حافظه قوی وی خاطره چند صفحه‌ای سردارمقتدر را بازسازی و با اهانت‌های خود و تهمتهای سردارمقتدر و یادداشتهای مبسوط مرحوم فرج‌ا... خان معتمدی به صورت کتاب ایل سنجابی و مجاهدات ملی ایران؟! درآورد و پروار فرمود.

سخن آخر

عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی

آنچه را که به هیچ روی نمی‌توان انکار کرد این است: علی‌اکبرخان سردارمقتدر سنجابی و برادرانش مردانی اصیل، نام‌آور، سفره‌دار و مهمان‌نواز همچون سلف بزرگ خود شیرمحمدخان صمصام‌الممالک سنجابی بوده‌اند. در این میان سردارمقتدر نیز دلیر، بی‌باک، هوشیار و کاردان در صحنه‌های جنگ و کارزار، تیزبین و باکفایت و باتدبیر در امور سیاست‌های درون ایلی بوده است. اما بی‌گمان اتصاف شخص به صفات گفته شده، دلیل بر پیشی جستن، آزادیخواهی، آزادمثنی، صلح‌جویی و اقتدار مطلقه داشتن بر همگان نتواند بود.

این گله فرزندان حال و آینده ایلات غیور غرب نیز بر ذمه مرحوم دکتر سنجابی که

پیش از نشر این کتاب حداقل سمبل وقار، شأن، ادب و احترام بود، باقی خواهد ماند که همان‌طور که در سراسر خاطرات علی‌اکبرخان سردارمقتدر اعمال نظر و کم و زیاد و حک و اصلاح و... نمود، می‌توانست حداقل از بار اهانتها و تهمتها و... به تمامی اجداد و نیاکان خاندانها و ایلات و طوایف یاد شده - به‌خاطر حفظ همبستگی آیندگان - بکاهد و زخم کهنه با تیغ نو برداشتن از ایشان سر نزند. این موارد نه تنها کمکی به تاریخ نکرد و نمی‌کند بلکه موجب بیان حقایق در مورد سردارمقتدر و تجزیه و تحلیل ماجراها و کذب ادعاها گردید.

آری، خورشید هیچ‌گاه در زیر ابر پنهان نمی‌ماند. خود را بزرگ نوشتن و برتر دانستن و عقل کل گفتن، برای آیندگان از سوی گذشتگان، بدان امید که ساختار ذهنی و آرزوهای رؤیایی دست نخورده، در طول روزگار و در ذهن جوانان و آیندگان استوار باقی بماند، خیالی خام بیش نخواهد بود؛ زیرا حقیقت اگر چه چندگاهی در غبار بماند، چهره خواهد نمود و بزرگان تاریخ که بزرگی شخصیت آنها به اثبات رسیده است با سخن این و آن، خدشه‌ای بر شخصیتشان وارد نخواهد شد.

سردار رشید، سردار رشید است و سردارمقتدر، سردارمقتدر و الی آخر.
آن کس که غربال به دست دارد، از پس کاروان می‌آید.

والسّلام

تهران - تیرماه ۱۳۸۱ خورشیدی

آرش امجدی ولدبیگی

e-mail: arashamjadi@hotmail.com